



## مقرری چهارم طرح اندیشه مطهر (عبادت و دعا ۱ و ۲ و ۳ و ۴)

### عبادت و دعا ۱

[این فصل شامل چهار سخنرانی است که در آبان ۱۳۴۹ مطابق رمضان ۱۳۹۰ قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَحَبِيبِهِ وَصَفِيَّهِ وَحَافِظِ سِرِّهِ وَمُبَلِّغِ رِسَالَاتِهِ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَمَوْلَانَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ، اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ «۱».

همان طوری که شنیدید بنا نبود که امشب من در اینجا سخنرانی کنم و سخنرانی من از شب آینده شروع می‌شد. موضوع بحثی که برای پنج شب آینده اعلام شده بود مسئله «عبادت و دعا» است به مناسبت این ماه که ماه مبارک رمضان است و ماه عبادت و دعاست و بالخصوص به مناسبت این ایام و لیالی که ایام و لیالی قدر است و شبهای شبهای احیاء است یعنی شبهایی است که سنت است ما این شبها را زنده نگه بداریم. کلمه «احیاء» یعنی زنده کردن، و احیاء این شبها یعنی این شبها را زنده نگهداری کردن و شب زنده داری کردن. به این مناسبت بنا بر این بود که درباره عبادت و دعا صحبت کنم. مقدّر چنین بود که این بحث از امشب شروع بشود.

کلمه «احیاء»

من بحث خودم را از همین کلمه «احیاء» شروع می‌کنم که عرض کردم احیاء یعنی زنده کردن، نقطه مقابل «اماته» که به معنی میراندن است. این کلمه چنین می‌رساند که شب - که قسمتی از وقت انسان است - دو حالت دارد: ممکن است شب کسی زنده باشد و ممکن است شب او مرده باشد. شب زنده آن شبی است که انسان تمام یا لاقلاً پاسی از آن شب را با یاد خدا و با مناجات و راز و نیاز با ذات پروردگار به سر ببرد، و شب مُرده آن شبی است که انسان تمام آن شب را با غفلت و فراموشی ذات مقدس پروردگار بسر ببرد. ممکن است کسی خیال کند که این تعبیر یک تعبیر مجازی است، یک نوع تعارف است: شب که زنده و مرده ندارد، شب بالاخره شب است، زمان است. مقداری از زمان که این نیمکره زمین که ما در روی آن زندگی می‌کنیم مواجه با



خورشید نیست و نور خورشید نمی‌تابد، به آن می‌گویند «شب». شب به هر حال شب است؛ شب نه زندگی دارد و نه مردگی.

این سخن راست است ولی آن کسی که می‌گوید احیاء، شب را زنده نگه داشتن، مقصودش این نیست که این قطعه زمان را شما زنده نگه دارید؛ مقصود زنده نگه داشتن خود شماست در این قطعه از زمان.

به عبارت دقیق‌تر، برخلاف آنچه که ابتدائاً تصور می‌شود، ما خیال می‌کنیم زمان یک چیز است که همه ما در داخل آن قرار گرفته‌ایم؛ در صورتی که این جور نیست. آن زمانی که فکر می‌کنیم همه در داخل آن قرار گرفته‌ایم آن زمان ما نیست.

زمانی که ما روی آن حساب می‌کنیم، ساعات و دقیق و هفته‌ها و ماهها و سالها را حساب می‌کنیم، آن، زمان ما نیست، زمان این زمین است. زمان ما یک حقیقتی است متحد با وجود خود ما، جزء وجود ماست. زمان ما، زمان وجود ما از خود ما منفک و جدا نیست؛ چیزی که هست ما این زمان را که مقدار و اندازه دارد با زمان زمین حساب می‌کنیم، با آن تطبیق می‌کنیم، بعد خیال می‌کنیم زمان یک چیز است و همه ما در آن قرار گرفته‌ایم. نه، زمان من یک چیز است، زمان شما یک چیز دیگر است یعنی مخصوص خودتان است؛ همین طور که قد شما که مثلاً صد و شصت سانتیمتر است، این کمیت و مقدار مال شماست و قد من که صد و هشتاد سانتیمتر است، کمیت و مقداری است مخصوص من. شما یک قد و یک اندازه دارید، من هم یک قد و یک اندازه مخصوص به خود. (حالا اینها برابر با یکدیگر باشند یا نباشند مطلب جداگانه‌ای است.) شما چون وجودتان یک وجود متحرک و سیال و متغیر است، یک زمان در درون خودتان دارید، من هم یک زمان در درون خودم دارم، آن گل هم یک زمان در درون خودش دارد، آن درخت هم یک زمان در درون خودش دارد، این سنگ هم یک زمان در درون خودش دارد؛ و زمانی که در درون هر چیزی هست عین وجود آن چیز است.

حال که این مطلب را دانستیم معنی احیاء شب قدر را می‌دانیم. زمان را زنده نگه داریم یعنی زمان خودمان را زنده نگه داریم، هر کداممان آن زمانی را که در درون ماست زنده نگه داریم. آن زمانی که در درون ماست چیست؟ آن همان خود ما هستیم، از حقیقت ما جدا نیست. پس زمان خودمان را، شب خودمان را زنده نگه داریم یعنی خودمان یک شب واقعاً زنده باشیم، واقعاً زنده زندگی کنیم نه اینکه مرده زندگی کنیم. در اخبار و احادیث وارد شده است که در روز قیامت، گذشته انسان و زمان گذشته انسان را به انسان ارائه می‌دهند و انسانها مختلف می‌بینند؛ وقتی نگاه می‌کنند یک موجودی را می‌بینند که قطعاتی از آن سیاه و تیره است و قطعاتی از



آن سفید و درخشان، به اختلاف. یک نفر می‌بیند بیشتر این قطعات تیره است، دیگری می‌بیند بیشتر این قطعات سفید و برآق است. یکی ممکن است در تمام اینها چند نقطه سیاه ببیند، همه را سفید ببیند، و دیگری برعکس چند نقطه سفید ببیند و همه را سیاه ببیند. تعجب می‌کند: این چیست که به او ارائه داده‌اند؟! می‌گویند این زمانِ توست، این عمر توست. آن ساعتی که این زمان را، این عمر را روشن و نورانی نگه داشته‌ای، آن ساعتی که پروازی داشته‌ای، شوری داشته‌ای، عشقی داشته‌ای، دلت به یاد خدایت زنده بوده است، آن ساعات همان ساعات درخشان نورانی است. آن ساعتی که در آن ساعات خدمتی کرده‌ای، کار مفیدی انجام داده‌ای، ساعات نورانی توست. و اما آن ساعتی که در آن ساعات غافل بوده‌ای، غرق در شهوات بوده‌ای، برخلاف رضای خدا قدم برداشته‌ای، آنها دوران تیرگی و تاریکی عمر توست. این زمانِ توست، این عمر توست.

#### روح عبادت، یاد خدا

روح عبادت یاد پروردگار است. روح عبادت این است که انسان وقتی که عبادت می‌کند، نمازی می‌خواند، دعایی می‌کند و هر عملی که انجام می‌دهد، دلش به یاد خدای خودش زنده باشد: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (۱). قرآن می‌گوید نماز را بپا بدار، برای چه؟ برای اینکه به یاد من باشی. و در جای دیگر قرآن کریم می‌فرماید: «انَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَكَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۲). در این آیه خاصیت نماز ذکر می‌شود، البته نماز حقیقی، نماز واقعی، نمازی که با شرایط و آداب صحیح صورت گرفته باشد. می‌فرماید اگر واقعاً انسان نمازخوان باشد و نماز درست بخواند خود نماز جلو انسان را از کار زشت و منکرات می‌گیرد. محال است که انسان نماز درست و مقبول بخواند و دروغگو باشد. محال است که انسان نماز صحیح و درست بخواند و دلش به طرف غیبت کردن برود. محال است که انسان نمازخوان درست و صحیح باشد و شرافتش به او اجازه بدهد که دنبال شراب برود، دنبال فحشاء برود، دنبال هر کار زشت دیگری برود. این، خاصیت نماز است که انسان را به سوی عالم نورانیت می‌کشاند.

روایتی است از امام صادق علیه السلام که در کتاب معروف مصباح الشریعه نقل شده است. ما کتابی داریم به نام «مصباح الشریعه» که بسیاری از علمای بزرگ این کتاب را معتبر می‌دانند گو اینکه بعضی از علما مثل مرحوم مجلسی چندان معتبر نمی‌دانند به اعتبار اینکه مضامین آن یک سلسله مضامین عرفانی است. ولی کتاب معروفی است. مثل حاجی نوری، سید بن طاووس و دیگران از این کتاب نقل می‌کنند. در این کتاب احادیث زیادی هست. مردی است به نام فضیل بن عیاض، معاصر با امام صادق علیه السلام. او از معاریف است. یکی از مردانی



است که دورانی از عمر خودش را به گناه و فسق و فجور و دزدی و سرقت و این حرفها بسر برده است، بعد یک انقلاب روحی عجیبی پیدا می‌کند و تتمه عمر خودش یعنی نیمی از آن را در تقوا و زهد و عبادت و در معرفت و حقیقت خواهی بسر می‌برد. داستان معروفی دارد. او یک دزد معروفی بود سرگردنه گیر و خودش داستان خود را این طور نقل می‌کند، می‌گوید

شبی خانه‌ای را در نظر گرفته بودم که آن شب آن خانه را بزنم. دیوار بلندی داشت. از نیمه شب گذشته بود. از دیوار بالا رفتم. به آن بالای دیوار که رسیدم و می‌خواستم پایین بیایم، در یکی از خانه‌های همسایه (یا در بالاخانه) مرد عابد و زاهد و باتقوایی، از آن مردمی که شبهای خودش را زنده نگه می‌دارند، اتفاقاً مشغول خواندن قرآن بود، با یک آهنگ خوش و لحن بسیار زیبایی «۱». از قضا تا فضیل به بالای دیوار رسید، مرد قاری قرآن و عابد به این آیه رسیده بود: *الْمَ يَا نِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اِنْ تَخْشَعْ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ* «۲». عرب بود، معنا را می‌دانست. معنی آیه این است: آیا نرسیده است آن وقتی که دل مردم باایمان، دل مردمی که ادعای ایمان می‌کنند نرم بشود برای پذیرش یاد خدا؟ قساوت قلب تا کی؟ غفلت و بی‌خبری تا کی؟ خوابیدن تا کی؟ حرام خواری تا کی؟ دروغگویی و غیبت کردن تا کی؟ شرابخواری و قماربازی تا کی؟ معصیت تا کی؟ این صدای خداست، مخاطبش هم ما مردم هستیم، خدا دارد به ما می‌گوید: ای بنده من، ای مسلمان! آن وقتی که این دل تو می‌خواهد برای یاد خدا نرم و خاضع و خاشع بشود کی می‌خواهد برسد؟ آنچنان این مرد عابد این آیه را خواند که فضیل که بالای دیوار بود برایش چنین تجسم پیدا کرد: این خداست که این بنده‌اش فضیل را مخاطب ساخته است، می‌گوید: فضیل! دزدی و غارتگری و چپاول تا کی؟ تا آیه را شنید، تکانی خورد. یک وقت گفت خدایا همین الآن وقتش است؛ و همان جا از دیوار پایین آمد، توبه‌ای کرد توبه نصوح، توبه‌ای که این مرد را در ردیف عبّاد درجه اول قرار داد. کارش به جایی رسید که تمام مردم در مقابل او خاضع بودند. او مردی نبود که به دربار هارون الرشید برود. هارون الرشید خیلی آرزو داشت فضیل بن عیاض را ببیند ولی گفتند فضیل هرگز به دربار هارونی نمی‌آید. هارون گفت فضیل اگر نمی‌آید ما می‌رویم. یک وقت رفت به سراغ فضیل. هارون است، خلیفه مقتدری است که در دنیا کم پادشاهی آمده است که سعه مُلکش به اندازه او باشد. یکی از مقتدرترین سلاطین دنیا است. مردی است فاسق و فاجر. مردی است که شبها را تا صبح به شرابخواری و به زدن و رقصیدن و این حرفها بسر برده است.



آمد در حضور فضیل، همین فضیل با چند جمله صحبت کردن [او را منقلب کرد]. تمام کسانی که آنجا حاضر بودند گفتند دیدیم هارون در حضور فضیل کوچک و کوچک شد و اشکهای او مثل باران جاری شد. نصیحت و موعظه اش می کرد، گناهایش را یک یک برای او شمرد. یک چنین مردی است فضیل بن عیاض. او با این حالتی که در این دوره پیدا کرد که به این درجه از تقوا و معرفت رسید معاصر امام جعفر صادق علیه السلام است و زمان هارون یعنی زمان موسی بن جعفر علیه السلام را هم درک کرده است.

کتاب مصباح الشریعه کتابی است که این مرد مدعی است که من رفتم خدمت امام صادق و مسائلی از امام سؤال کردم و امام این جوابها را به من داد. بدیهی است مردی اینچنین عارف و بامعرفت و باتقوا و زاهد وقتی نزد امام صادق برود، خیلی فرق می کند با فلان ساربان که مثلاً مسئله ای از شکایات می خواهد پرسد و نزد امام صادق می رود. قهرآ سؤالات او در یک سطح بالاتر است و جوابهای امام هم از جوابهایی که به دیگران می دهد در یک سطح بالاتر است. طبعاً کتاب در یک سطح بالاتری قرار می گیرد. مثلاً امام صادق در این کتاب اسرار وضو و اسرار نماز را بیان می کند.

حدیثی از امام صادق علیه السلام

جمله ای که محل شاهد من است در آن کتاب است و این جمله را شاید کم و بیش در کتابهای عرفانی دیده باشید. امام صادق به فضیل فرمود: **يَا فَضِيلُ الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ** (خیلی جمله عجیبی است و از یک نظر جمله زنده ای هم هست).

فضیل! آیا تو می دانی که عبودیت چیست؟ آیا می دانی عبودیت چه گوهری است؟

عبودیت گوهری است که ظاهرش عبودیت است و کنه و نهایت و باطنش، آخرین منزل و هدف و مقصدش ربوبیت است. ممکن است بگویند یعنی چه؟ آیا امام جعفر صادق خواسته بفرماید که عبودیت اولش بندگی است و آخرش خدایی؟ آیا می خواهد بگوید که یک بنده از بندگی به خدایی می رسد؟ نه، در تعبیرات ائمه هرگز چنین تعبیراتی نمی آید. اهل عرفان برای اینکه مردم دیگر را دست بیندازند، معانی ای که در نظر می گیرند با یک تعبیراتی می گویند که دیگران تکان بخورند و ناراحت بشوند. این یک نوع قلقلک دادن به مردم است. مثلاً مولوی یا شبستری چنین تعبیراتی دارند. شبستری می گوید:

مسلمان گردانستی که بت چیست      یقین کردی که دین در بت پرستی است



این خیلی حرف عجیبی است ولی مقصود او غیر از این حرفهاست. یک مقصود صحیح دارد. با یک تعبیری می‌گوید که به قول خودش زاهدانها را قلقلک داده باشد. یک شعر معروفی هست که به مولوی نسبت می‌دهند، نمی‌دانم در مثنوی هست یا نه؛ می‌گوید:

از عبادت می‌توان الله شد      نبی توان موسی کلیم الله شد

خیلی عجیب است! می‌گوید از عبادت نمی‌شود موسای کلیم الله شد ولی از عبادت می‌شود الله شد. یعنی چه؟ حال این حدیث را که من برایتان معنی کنم این شعر هم واضح می‌شود.

اصلاً معنی ربوبیت یعنی تسلط، خداوندگاری، نه خدایی. فرق است میان خداوندگاری و خدایی. خداوندگاری یعنی صاحب بودن، صاحب اختیار بودن. در قضیه اصحاب الفیل که ابرهه آمد و می‌خواست کعبه را خراب کند و غارت می‌کردند، شترهای جناب عبدالمطلب را هم که در بیابان بود گرفته و با خودشان برده بودند. عبدالمطلب رفت نزد ابرهه. قیافه و عظمت و شخصیت عبدالمطلب خیلی ابرهه را گرفت به گونه‌ای که با خود فکر کرد که اگر این مرد بزرگ شفاعت کند و از من بخواهد که متعرض کعبه نشوم و آن را خراب نکنم خراب نمی‌کنم. ولی برخلاف انتظار او عبدالمطلب وقتی که لب به سخن گشود فقط درباره شتران خودش صحبت کرد، درباره کعبه یک کلمه هم صحبت نکرد. ابرهه تعجب کرد، گفت من تو را خیلی آدم بزرگی حساب می‌کردم، من خیال کردم تو آمده‌ای برای اینکه برای کعبه شفاعت کنی، حالا می‌بینم آمده‌ای برای شترهای خودت شفاعت می‌کنی. او هم جواب خوبی داد، گفت: «أَنَا رَبُّ الْأَبْلِ وَلِلَّيْتِ رَبٌّ» من خداوندگار شتران هستم و آن خانه هم از خود خداوندگاری دارد.

کلمه «رب» یعنی خداوندگار، صاحب. ما به خدا هم که می‌گوییم رب، از باب اینکه خداوندگار و صاحب حقیقی تمام عالم و تمام عالمهاست. می‌گوییم: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ سپاس خدای را که خداوندگار و صاحب است، صاحب تمام عالمها.

پس اصل معنی «رب» یعنی صاحب و خداوندگار، و ربوبیت یعنی خداوندگاری نه خدایی. فرق است میان خدایی و خداوندگاری. هر کسی مالک هر چیزی که هست، رب و خداوندگار آن چیز هم هست.

حال معنی این حدیث چیست که امام فرمود عبودیت یک جوهره‌ای است که نهایت و گنجهش ربوبیت است. نکته بسیار جالبی است. عبودیت، بندگی خدا خاصیتش این است که هرچه انسان راه بندگی خدا را بیشتر طی



کند بر تصاحب و قدرت و خداوند گاری اش افزوده می شود، چطور؟ من در این جلسه فقط یک موضوع کوچکش را برایتان عرض می کنم؛ فهرستی از بعضی مسائل دیگرش را عرض می کنم ولی یک موضوعش را بسط می دهم.

اولین درجه ربوبیت: تسلط بر نفس

اولین درجه ربوبیت و خداوند گاری که در نتیجه عبودیت پیدا می شود این است که انسان ربّ و مالک نفس خودش می شود، تسلط بر نفس خودش پیدا می کند. یکی از بیچارگیهای ما که کاملاً احساس می کنیم این است: زمام نفس خودمان در اختیار ما نیست، اختیار خودمان را نداریم؛ اختیار زبان خودمان را نداریم، اختیار شهوات خودمان را نداریم، اختیار شکم خودمان را نداریم، اختیار دامن خودمان را نداریم، اختیار چشم خودمان را نداریم، اختیار گوش خودمان را نداریم، اختیار دست خودمان را نداریم، اختیار پای خودمان را نداریم؛ و این نهایت بدبختی است. ما می رویم در این خیابانها ولی این چشم در اختیار ما نیست، ما در اختیار این چشم هستیم؛ یعنی این ما هستیم که این چشم دلش می خواهد چشم چرانی کند، دلش می خواهد به نوامیس مردم نظر شهوت بکند، دل ما هم تابع این چشم است. گفت:

دل برود چشم چو مایل بود      دست نظر رشته کش دل بود

ما مالک زبان خودمان نیستیم، اختیار زبان خودمان را نداریم. وقتی که گرم می شویم به حرف زدن، به اصطلاح چانه مان گرم می شود، نمی فهمیم که چه می گوئیم. مجلس گل انداخته، حالا که مجلس گل انداخته است نه راز خودمان را می توانیم نگه داریم نه راز مردم را؛ نمی توانیم عیب پوش مردم باشیم، نمی توانیم از مردم غیبت نکنیم ... «۱» اختیار گوش خودمان را نداریم. هر چه که گوشمان از آن خوشش بیاید، مثلاً از غیبت خوشش می آید ما هم تسلیم هستیم، از لهو و لعب خوشش می آید ما هم تسلیم هستیم. اختیار دستمان را نداریم. اختیار پای خودمان را نداریم. اختیار غضب خودمان را نداریم. می گوئیم (خود من یکی از آن اشخاص هستم) آقا دیگر عصبانی شدم، هر چه به دهانم آمد گفتم. عصبانی شدم یعنی چه؟! عصبانی شدم یعنی من یک آدمی هستم که مالک نفس خودم نیستم، همین قدر که عصبانی شدم اختیار من دیگر دست اوست، هر چه که به دهانم می آید چون عصبانی هستم می گویم. آن دیگری مالک شهوت خودش نیست. آیا نباید انسان مالک نفس خودش باشد؟ اصلاً تا ما مالک نفس خودمان نباشیم آیا می توانیم مسلمان باشیم؟ نه، مسلمان باید مالک نفس خودش باشد.



## دومین درجه: مالک خاطرات نفس بودن

تازه من تا این درجه گفتم. یک درجه برویم بالاتر، مالک خاطرات نفس خودمان، خاطرات ضمیر خودمان [باشیم]. این مسئله را کاملاً توجه بفرمایید. همانهایی از ما که مالک چشم خودمان هستیم، مالک زبان خودمان هستیم، اراده‌مان قوی است، مالک دست خودمان هستیم، مالک پای خودمان هستیم، مالک شهوت خودمان هستیم، مالک عصبانیت خودمان هستیم، مالک یک موضوعی نیستیم؛ هیچ کدام از همین افرادی که اینجا نشسته‌ایم (شاید در اینجا اولیاء الله باشند، من نمی‌دانم) مالک خاطرات ذهنی و خاطرات نفسانی خودمان نیستیم. یعنی چه؟ یعنی این تداعی معانی‌ای که در ذهن ما رخ می‌دهد بدون اینکه اختیارش دست ما باشد. از این شاخ می‌رود به آن شاخ، از آن شاخ می‌رود به آن شاخ، ... قوه خیال ما حکم یک گنجشک را دارد. گنجشک را بالای درخت دیده‌اید، می‌رود روی این شاخه، فوراً می‌رود روی شاخه دیگر و باز می‌پرد روی شاخه دیگر. قوه خیال ما دائماً از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. به ما می‌گویند خواهش می‌کنم ده دقیقه تمرکز ذهن برای خودت ایجاد کن که فقط درباره یک موضوع بیندیشی. اگر توانستیم؟! به ما و شما می‌گویند نماز که می‌خوانی تمرکز ذهن و حضور قلب داشته باش. لا صَلَوةَ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ نماز بدون حضور قلب قبول نیست؛ صحیح است، یعنی به تو نمی‌گویند چرا نماز نخواندی، اما قبول نیست یعنی تو را به جایی نمی‌برد، خاصیتی برای تو ندارد. تا گفتیم الله اکبر، اگر فرض کنید مغازه‌دار هستیم مثل این است که قفل در مغازه‌مان را باز کردیم، حمد و سوره را می‌خوانیم اما دلمان در مغازه است، دلمان در اداره است، دلمان در فلان ملکمان است، دلمان دنبال فلان شهوت است، یک وقت متوجه می‌شویم که گفتیم السلام علیکم ورحمة الله و برکاته. از بس هم زیاد نماز خوانده‌ایم قهراً عادت شده است، اشتباه نمی‌کنیم، به‌طور خودکار از الله اکبر تا السلام علیکم می‌رویم و تمام می‌کنیم بدون اینکه هیچ بفهمیم؛ و حال آنکه در نماز باید حضور قلب و تمرکز ذهن باشد. نگویید شدنی است. خیر، شدنی است، خیلی هم شدنی است، با عبودیت (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ). اگر شما کوشش کنید در راه عبودیت قدم بردارید واقعاً می‌توانید نمازی بخوانید که اگر پنج دقیقه طول می‌کشد در تمام این پنج دقیقه فقط متوجه خدا باشید، ده دقیقه نماز می‌خوانید متوجه خدا باشید، اصلاً ذهنتان از غیر خدا به هیچ چیزی منصرف نشود؛ نیم ساعت، یک ساعت [به همین حال باشید]، بعد مثل بعضی از اولیاء الله باشید که از اول شب تا صبح یکسره عبادت کنید و ذهنتان به هیچ چیزی غیر از خدا التفات پیدا نکند، آنچنان غرق بشوید که حتی اگر بیایند بیخ گوش شما داد و فریاد هم بکنند شما نشنوید و نفهمید و متوجه نشوید، اینقدر ذهن شما متمرکز بشود.





## حضور قلب امام سجاد در حال نماز

امام سجاد مشغول عبادت بود. یکی از بچه‌های امام از پشت بام افتاد دستش شکست. زنهار ریختند داد و فریاد کردند که دست بچه شکست، برویم شکسته بند بیاوریم. رفتند شکسته بند آوردند، دست بچه را بستند. بچه گریه کرد، زنهار ناله کردند، افراد دیگر داد و قال کردند، تمام شد. قضیه گذشت. امام بعد از آنکه از عبادت فارغ شد آمد در حیاط، چشمش افتاد به بچه‌اش، دید دست او را بسته‌اند.

فرمود: چطور شده است؟ گفتند: بچه از بام افتاد، دستش شکست، شکسته بند آوردیم، دست او را بستیم در وقتی که شما مشغول نماز و عبادت بودید. امام قسم خورد که اصلاً من متوجه نشدم.

ممکن است شما بگویید او امام زین العابدین است، همه مردم که امام زین العابدین نمی‌شوند. بنده خودم در عمر خودم افرادی را دیده‌ام - البته نمی‌گویم در این حد و درجه - که برای من محسوس بود که از اولی که شروع به نماز می‌کنند تا آخر نماز چنان غرق در ذکر خدا و یاد خدا می‌شوند و چنان غرق در نماز می‌شوند که واقعاً متوجه اطراف خودشان نیستند؛ و من دیده‌ام چنین کسانی را.

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ نَتِيجَةُ عِبُودِيَّةٍ وَ بِنْدَگِي وَ اَوَّلِيْنَ اَثْرِش اِيْنَ تَسْلُطِ اسْتِ.

ما دو مرحله از تسلط را در این جلسه عرض کردیم. یک درجه از تسلط که اقل درجه تسلط است و اگر این برای انسان پیدا نشود باید انسان یقین داشته باشد عبادت‌هایش مقبول در گاه الهی نیست، تسلط بر نفس است، همان چیزی است که قرآن در باب نماز می‌گوید: اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ نِمَاز جَلُو فَحْشَآءِ وَ مَنكَر رَا مِي گيرد. نماز چگونه جلو فحشاء و منکر را می‌گیرد؟ نماز مگر پلیس است که وقتی شما می‌خواهید بروید دنبال یک کار زشت بیاید با باتومش جلو شما را بگیرد؟ نه، نماز عبودیت و بندگی است. نتیجه این عبودیت، ربوبیت و تسلط است و اقل درجه تسلط، تسلط بر نفس است.

تقوا

تقوا یعنی چه؟ یعنی خود نگهداری. خود نگهداری یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس.

اِنَّ تَقْوٰی اللّٰهِ حَمَتُ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ مَحَارِمُهُ وَ اَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ (۱). علی علیه السلام می‌فرماید تقوای الهی یک خاصیتش این است که انسان را از محرّمات الهی نگهداری می‌کند.



خاصیت دیگرش این است که خوف خدا را در دل انسان جایگزین می‌سازد. قرآن در باب روزه می‌گوید: یا  
 أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۲﴾

ای مردم باایمان، برای شما روزه فرض شده است همچنان که برای پیشینیان شما فرض شده بود، چرا؟ قرآن  
 فلسفه را هم ذکر می‌کند: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ برای اینکه در شما روح تقوا و ملکه تقوا پیدا بشود. ملکه تقوا یعنی چه؟  
 یعنی تسلط بر نفس. تسلط بر نفس همان است که امام صادق فرمود ربوبیت (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ)..

پس اگر ما ماه رمضان را گذرانندیم، شبهای احیایی را گذرانندیم، روزه‌های متوالی را گذرانندیم و بعد از ماه  
 رمضان در دل خودمان احساس کردیم که بر شهوات خودمان بیش از پیش از پیش از ماه رمضان مسلط هستیم، بر  
 عصبانیت خودمان از سابق بیشتر مسلط هستیم، بر چشم خودمان بیشتر مسلط هستیم، بر زبان خودمان بیشتر مسلط  
 هستیم، بر اعضا و جوارح خودمان بیشتر مسلط هستیم و بالاخره بر نفس خودمان بیشتر مسلط هستیم و می‌توانیم  
 جلو نفس اماره را بگیریم، این علامت قبولی روزه ماست. اما اگر ماه رمضانی گذشت و تمام شد و حظّ ما از ماه  
 رمضان - آن‌طور که پیغمبر اکرم فرمود که بعضی از مردم حظّشان از روزه فقط گرسنگی و تشنگی است - فقط  
 این بوده که یک ماه یک گرسنگی‌هایی و یک تشنگی‌هایی کشیدیم (اغلب هم از بس که سحر و افطار می‌خوریم  
 تشنه و گرسنه هم نمی‌شویم ولی لااقل بدحال می‌شویم)، یک بدحالی پیدا کردیم و در نتیجه این بدحالی  
 قدرت ما بر کار کردن کمتر شد و بعد آمدیم روزه را متهم کردیم که روزه هم شد کار در دنیا؟! (آن که  
 محصل و دانشجو است گفت من در تمام این ماه رمضان قدرت درس خواندنم کم شد و آن که اهل کار دیگری  
 است گفت قدرت فلان کار من کم شد، پس روزه بد چیزی است)، این علامت قبول نشدن روزه ماست؛  
 در صورتی که اگر انسان در ماه رمضان روزه گیر واقعی باشد، اگر واقعاً به خودش گرسنگی بدهد و همین‌طور  
 که گفته شده است سه وعده غذا را تبدیل به دو وعده کند، یعنی قبلاً یک صبحانه و یک ناهار و یک شام  
 می‌خورد، حالا دیگر ناهار نداشته باشد، افطارش فقط به اندازه یک صبحانه مختصر باشد، بعد هم سحر نه خیلی  
 زیاد بر معده تحمیل کند بلکه یک غذای متعارف بخورد، بعد احساس می‌کند که هم نیروی بدنی‌اش بر کار  
 افزایش پیدا کرده است و هم نیروی روحی‌اش بر کار خیر و برای تسلط بر نفس. این حداقل عبادت است.

آیه‌ای در ابتدای سخنم خواندم، این آیه را برایتان ترجمه کنم که مفادش همین مطلب است. قرآن و نهج البلاغه  
 و امام جعفر صادق و امام زین العابدین هر چه که کلمات را متفرّق و به زبانهای مختلف گفته باشند ولی وقتی  
 که شما نگاه می‌کنید می‌بینید همه یک حقیقت را دریافته‌اند و یک حقیقت را ذکر می‌کنند. ما در دو آیه از



آیات قرآن اینچنین می خوانیم، یعنی در دو جا این آیه تکرار شده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ «۱»**

ای اهل ایمان! از نماز و از صبر - که به روزه تفسیر شده است - کمک بگیرید. این تعبیر خیلی عجیب است! به ما می گویند از نماز استمداد کن، از روزه استمداد کن، یعنی تو نمی دانی که این نماز چه منبع نیرویی است! این روزه چه منبع نیرویی است! اگر به شما گفتند نماز بخوانید، شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده اند و اگر گفته اند روزه بگیرید شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده اند. برای اینکه بر نفس و روح خودتان مسلط بشوید نماز بخوانید، روزه بگیرید. **الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ..**

حال آیا این ربوبیت و تسلط به همین جا خاتمه پیدا می کند؟ نه، درجات و مراتب دارد. به هر درجه که شما در مسیر عبودیت جلو بروید ربوبیت پیدا می کنید و به اصطلاح ولایت یعنی تسلط پیدا می کنید. از این درجه ای که عرض کردم یک درجه بالاتر، به آنجا می رسید که مالک خاطرات نفس خودتان می شوید.

#### درجات بالاتر

بالاتر از این هم درجه ای هست؟ بله، یک انسان مستجاب الدعوه - لا اقل دربار خودتان - می شوید. حتی می توانید روی بدن خودتان اثر بگذارید، اعجاز کنید، کرامت کنید، در نتیجه عبودیت که جوهره کنها ربوبیه نتیجه عبودیت تسلط است.

آیا بالاتر از این هم هست؟ بله، اما این بالاتر، برای فهمها و فکرهای ما خیلی زیاد است، خیلی از اشخاص نمی توانند باور کنند که انسانی در اثر عبودیت و بندگی خدا و تذلل، در اثر این که صراط عبودیت را طی کرده است، برسد به جایی که در جهان هم بتواند تصرف کند، یعنی بتواند یک بیماری را از راه روحی معالجه کند، یک کور مادرزاد را شفا بدهد، یک پسر را شفا بدهد (آن طور که قرآن درباره عیسی بن مریم نقل می کند) البته به اذن الله؛ خدا به آنها چنین قدرتی داده است. اذن خدا همان قدرتی است که خدا افاضه می کند: **و تُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِأَذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي «۲»**

یا در آیه دیگر: **وَ أَخِي الْمَوْتَى بِأَذْنِ اللَّهِ «۳»**. این یک درجه بالاتر است که اکنون نمی خواهم درباره آن صحبت کنم. در جلسه بعد ان شاء الله درباره معنای «قرب» برای شما مطالبی عرض می کنم. اینکه ما در عبادت



می‌گوییم: قربۀ الی اللہ یعنی چه؟ تقرب به خداوند یعنی چه؟ این معنا را ان شاء اللہ برای شما توضیح خواهیم داد.

علی از آن عبدها و بندهایی است که به این خداوندگاری نائل شده است. اما اشتباه نکنید، خیال نکنید این عبودیت که نتیجه‌اش خداوندگاری و تسلط است، نتیجه‌اش خودبینی و غرور و منیت هم هست؛ ابدأ، خودبینی با عبودیت سازگار نیست. آن بنده‌ای که بندگی کند برای ربوبیت، کارش به جایی نمی‌رسد. عبودیت جز تذلل و خاکساری چیز دیگری نیست. علی علیه السلام در مناجاتهای خودش عرض می‌کند: خدایا! کفی لی فخرًا انْ اكونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى لِي عِزًّا انْ تَكُونَ لِي رَبًّا. خدایا! این افتخار برای من بس که بنده تو باشم و این عزت و شرافت برای من بس که تو رب و خداوندگار و پروردگار من باشی. ما برای علی علیه السلام خیلی مقامات قائل هستیم و باید هم قائل باشیم. اصلاً مسئله ولایت که می‌گویند، بدون ولایت تکوینی - در یک حدودی - اساساً ولایت نیست. اشتباه کرده‌اند، نفهمیده‌اند، سواد ندارند کسانی که منکر ولایت تکوینی شده‌اند و حتی ولایت تکوینی را نمی‌فهمند که چیست؛ یک چیز دیگر را پیش خودشان جاهلانه فرض و تصور کرده‌اند و همانها را هم مرتب به مردم گفته‌اند، در کتابهایشان هم نوشته‌اند چون شعورشان به این مسائل نمی‌رسد. آنها اساساً انسان و خدا را نمی‌شناسند. در این جور مسائل اظهارنظر کردن، فرع بر دو مسئله است: اول شناختن خدا، دوم شناختن انسان و استعدادهای درونی انسان و معنی تقرب انسان به خدا و معنی عبودیت و معنی عبادت. علی که اینچنین محبوب است به خاطر عبودیت است. چه خوب می‌گوید ابوسعید ابی‌الخیر:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند      فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی «۱» هر دو جهانش بخشی «۲»      دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

آن کسی که معذوب تو می‌شود چه اعتنایی به این ربوبیتها دارد که بخواهد منیت و غرور و تکبر پیدا کند.

ایام از یک طرف ایام و لیالی احیاء است، ایام و لیالی دعاست، ایام و لیالی عبودیت و بندگی کردن است و از طرف دیگر ایام شهادت مولای متقیان علی علیه السلام است، ایام شهادت آن مردی که یکی از بزرگترین بندگان خداست. بعد از پیغمبر اکرم ما بنده‌ای به این بندگی سراغ نداریم. تخمین زده‌اند در حدود چهل و پنج ساعت از ضربت خوردن علی علیه السلام تا وفات و شهادتش یعنی تا آن لحظه‌ای که مرغ روحش به عالم



ملکوت پرواز کرد فاصله شد و به نظر من این مدت چهل و پنج ساعت از حیرت انگیزترین دوره‌های زندگی علی علیه السلام است. شخصیت علی را در این چهل و پنج ساعت انسان می‌بیند. یقین و ایمان علی در این چهل و پنج ساعت بر دیگران نمایان می‌شود. از نظر خود او لحظات و ساعاتی است که جایزه خودش را گرفته است، مسابقه را به نهایت رسانده است، با کمال افتخار می‌خواهد نزد پروردگارش برود. علی چیز دیگری است. در نهج البلاغه می‌فرماید این آیه که نازل شد: احْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ (۱)

من فهمیدم که در امت اسلام فتنه‌ها پیدا می‌شود. من خیلی آرزوی شهادت داشتم. آرزو داشتم که در احد شهید بشوم.

هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند وقتی که من شهید نشدم خیلی دلم گرفت، ناراحت شدم. (این را یک جوان می‌گوید. در زمان جنگ احد علی تقریباً یک مرد ۲۵ ساله است. دو بچه کوچک در خانه دارد: امام حسن و امام حسین. همسری دارد مانند صدیقه طاهره. در عین حال آنچنان آرزوی شهادت علی را بی‌تاب کرده است که پس از آنکه شهید نمی‌شود ناراحت می‌شود.) پیغمبر اکرم قبلاً به او وعده داده بود- شاید هم خودش قبلاً سؤال کرده بود که یا رسول الله! آیا من چگونه از دنیا می‌روم؟

و پیغمبر فرموده بود- تو شهید از دنیا می‌روی. ولی وقتی که دید در احد شهید نشد ناراحت شد. رفت خدمت رسول اکرم: یا رسول الله شما به من این‌طور فرموده بودید که خداوند شهادت را روزی من می‌کند، پس چطور من در احد شهید نشدم؟ فرمود:

علی جان دیر نمی‌شود، تو حتماً شهید این امت خواهی بود. بعد پیغمبر یک سؤال مانندی از علی کرد: علی جانم! بگو آن وقتی که در بستر شهادت افتاده باشی چگونه صبر خواهی کرد؟ چه جوابی می‌دهد! یا رسول الله! آنجا که جای صبر نیست، آنجا جای بُشری است و جای شکر و سپاسگزاری است. شما به من بفرمایید آن وقتی که من در بستر شهادت افتاده‌ام چگونه خدا را شکر می‌کنم.

همیشه علی به دنبال این گم گشته خودش می‌رفت. اجمالاً می‌دانست که این فرق او در راه خدا شکافته خواهد شد. می‌گفت خدایا آن لحظه نازنین، آن لحظه زیبا، آن لحظه پر لذت و پر بهجت چه لحظه‌ای خواهد بود؟ پیغمبر به علی فرموده بود که شهادت تو در ماه رمضان است، در آن ماه رمضان سال ۴۱ هجری علی مثل اینکه



قلبش احساس کرده بود که دیگر هر چه می خواهد واقع بشود در این ماه رمضان واقع می شود. بچه های علی احساس کرده بودند که در این ماه رمضان علی یک حالت انتظار و اضطراب و دلهره ای دارد، مثل اینکه انتظار یک امر بزرگی را می کشد. روز سیزدهم رمضان است، برای مردم خطبه و خطابه می خواند. در وسط خطبه و خطابه چشمش افتاد به امام حسن، حرفش را برید، صدا زد عزیزم حسن! از این ماه چند روز گذشته است؟ خیلی سؤال عجیبی است. علی خودش بهتر از همه می داند که چند روز گذشته است، چطور از این جوانش می پرسد؟  
عرض کرد:

پدر جان سیزده روز. فوراً رو کرد به امام حسین: حسین! از این ماه چند روز باقی مانده است؟ (خیلی واضح است وقتی سیزده روز گذشته است هفده روز باقی مانده است) پدر جان هفده روز باقی مانده است. دستی به محاسن کشید، فرمود: بسیار نزدیک است که این محاسن با خون این سر خضاب بشود. انتظار چنین ساعت و چنین روزی را داشت.

یکی از آن جمله های بسیار زیبای امیرالمؤمنین که در خلال همین چهل و پنج ساعت ایراد کرده این است؛ دیگران خیلی مضطرب و ناراحت بودند، اشک می ریختند و گریه می کردند ولی خودش اظهار بشاشت می کرد، فرمود: وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدِ كَرِهَتُهُ وَلَا طَالِعِ انْكَرَتُهُ وَمَا كُنْتُ أَلَا كَقَارِبِ وَرَدِّ وَطَالِبِ وَجَدِّ به خدا قسم که اگر مردم من هیچ کراهتی ندارم، یک ذره کراهت ندارم. این برای من یک امر نشناخته ای نبود، یک مهمان ناشناخته ای نبود، یک مهمان شناخته شده بود. بعد فرمود: می دانید مثل من مثل کیست؟ مثل آن عاشقی است که به دنبال مطلوب و معشوق خودش می رود و او را می یابد. مثل من مثل آن تشنه ای است که در یک شب تاریک دنبال آب می رود ناگهان آب را پیدا می کند، چقدر خوشحال می شود! گفت:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند      و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی      آن شب قدر که این تازه براتم دادند

اصحابش می آمدند: بله یا امیرالمؤمنین برای شما چنین است ولی بعد از شما ما دیگر چه خاکی به سرمان بریزیم؟ در شب نوزدهم، بچه های علی احساس کرده بودند که امشب یک شب دیگری است، چون حضرت یک وضع خاصی داشت، گاهی بیرون می آمد به آسمان نگاه می کرد و برمی گشت، و آن شب را هم علی تا



صبح نخوابید. بچه‌ها هر کدام به خانه خودشان رفته بودند. امیرالمؤمنین مصلاهی دارد یعنی یک اتاقی در منزلش دارد که در آنجا نماز می‌خواند و عبادت می‌کند.

فرزند بزرگوارش حسن بن علی علیه السلام که به خانه خود رفته بود، قبل از طلوع صبح از خانه خودش مراجعت کرد، آمد خدمت پدر بزرگوار، رفت به مصلاهی پدر، دید علی نشسته است و مشغول عبادت است. علی علیه السلام جریانی را که در آن شب برایش رخ داده بود برای فرزندش حسن نقل کرد. فرمود: پسر جان! دیشب من همین‌طور که نشسته بودم (یعنی من دیشب نخوابیدم، بستر نینداختم) چشم مرا خواب گرفت. در یک لحظه و به یک سرعت عجیبی در همان عالم رؤیا من پیغمبر اکرم جدّ شما را دیدم: مَلَكَتْنِي عَيْنِي وَأَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ چشمام (خواب) بر من مسلط شد، همان طوری که نشسته بودم یک لحظه پیغمبر را دیدم. تا پیغمبر را دیدم فوراً شکایت امت را به او عرض کردم. عرض کردم: یا رسول الله ماذا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْاَوْدِ وَاللَّدَدِ یا رسول الله! من از دست این امت تو چه‌ها کشیدم و این امت تو چقدر خون بر دل من وارد کردند! یا رسول الله از دشمنان خودم به تو بگویم ... «۱»

## عبادت و دعا ۲

در جلسه گذشته مقداری راجع به عبودیت، بندگی حق و حق پرستی و آثاری که عبودیت برای بشر دارد صحبت کردم و حدیثی را از امام صادق علیه السلام که در مصباح الشریعه روایت شده است عنوان کردم. حدیث این بود: الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ و در اطراف این حدیث توضیحاتی دادم ولی توضیحات گذشته احتیاج دارد که بیان بیشتری در اطراف آنها بکنم و ضمناً مطلبی را که وعده دادم که در این جلسه صحبت کنم یعنی مسئله «تقرب به خداوند» که روح عبادت است، به عرض شما می‌رسانم. اول مسئله تقرب را برای شما عرض می‌کنم.

شما همه وقتی که می‌خواهید عبادتی انجام بدهید، مثلاً نمازی بخوانید، روزه‌ای بگیرید، حجی انجام بدهید و یا زکاتی بدهید، نیت می‌کنید و در نیت خودتان می‌گویید: نماز می‌خوانم قُرْبَةً اِلَى اللَّهِ، یعنی نماز می‌خوانم برای اینکه به خدای تبارک و تعالی نزدیک بشوم؛ روزه می‌گیرم قُرْبَةً اِلَى اللَّهِ برای اینکه به خدا نزدیک بشوم؛ حج



می‌کنم قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ برای اینکه به خدا نزدیک بشوم؛ احسان می‌کنم، به انسانهای دیگر خدمت می‌کنم برای اینکه به خدا نزدیک بشوم.

من می‌خواهم این معنی نزدیک شدن به خدا را در این جلسه برای شما توضیح بدهم که اساساً نزدیک شدن به خدا معنی دارد یا ندارد، و به عبارت دیگر آیا نزدیک شدن به خدا یک نزدیکی حقیقی است، واقعاً بشر به یک وسیله‌ای، به وسیله عبادت و طاعت (آن عبادت و طاعت به هر شکلی می‌خواهد باشد) به خدا نزدیک می‌شود و یا اینکه نزدیک شدن واقعی به خدا معنی ندارد؛ اینکه ما می‌گوییم به خدا نزدیک می‌شویم، یک تعبیر است، یک مفهوم مجازی است، چطور؟ من دو مثال برای شما عرض می‌کنم، یکی در موردی که نزدیکی شیئی با شیئی نزدیکی حقیقی است و یکی در موردی که نزدیک شدن یک شیء به شیء دیگر یک تعبیر مجازی است، حقیقی و واقعی نیست.

#### نزدیک شدن حقیقی

اما آن جایی که تعبیر ما از نزدیک شدن، حقیقی است: شما از اینجا می‌خواهید حرکت کنید بروید به قم. هر چه که شما حرکت می‌کنید می‌گویید من به قم دارم نزدیک می‌شوم و از تهران دور می‌شوم. به راستی اینجا این نزدیک شدن شما به قم معنی و مفهوم دارد، یعنی یک فاصله واقعی میان شما که در تهران هستید با شهر قم وجود دارد و شما تدریجاً این فاصله را کم می‌کنید، بنابراین می‌گویید من به شهر قم نزدیک می‌شوم. این یک معنای نزدیک شدن است. واقعاً شما از تهران که حرکت می‌کنید و به قم می‌روید، فاصله‌ای میان شما و قم هست و تدریجاً این فاصله کم می‌شود تا وقتی که شما به قم می‌رسید، آنقدر نزدیک می‌شوید که دیگر کلمه «نزدیکی» هم تقریباً معنی ندارد یعنی شما به قم رسیده‌اید و به قم واصل شده‌اید.

این نزدیک شدن، نزدیک شدن حقیقی است.

#### نزدیک شدن مجازی

یک نزدیک شدن دیگر هم ما داریم که فقط تعبیر است و نزدیک شدن حقیقی نیست، چطور؟ شما یک صاحب قدرت و مقام یا یک صاحب ثروتی را در نظر بگیرید که یک قدرت فراوان و ثروت فراوانی در اختیار اوست. آنگاه بعضی از افراد را ما می‌گوییم از نزدیکان فلان مقام است؛ فلان شخص با فلان مقام نزدیک است. از شما می‌پرسند شما با فلان صاحب قدرت آیا نزدیک هستید یا نزدیک نیستید؟ مثلاً می‌گویید نه، من نزدیک





نیستم اما فلان کس به او خیلی نزدیک است، چطور؟ من با آن صاحب مقام و قدرت کاری دارم، می‌خواهم بروم نزد یک آدمی که به او نزدیک باشد، او مرا به وی معرفی کند تا مشکل من حل شود. این نزدیک شدن چه نوع نزدیک شدنی است؟ اگر شما می‌گویید ایاز به سلطان محمود نزدیک بود، مقصود از این نزدیک بودن چیست؟ یا برای هر صاحب قدرتی یک چنین چیزی را پیدا می‌کنید؛ مثلاً می‌گویید علی علیه السلام به پیغمبر نزدیک بود. آیا مقصود این است که همیشه فاصله مکانی میان پیغمبر و علی کم بود؟ یعنی اگر می‌آمدند حساب می‌کردند، همیشه افراد با یک فاصله‌ای از پیغمبر بودند و آن که فاصله جسمش با فاصله جسم پیغمبر از هر فاصله دیگر کمتر بود علی بود؟ وقتی می‌گویید فلان شخص با فلان مقام نزدیک است، آیا مقصودتان این است که فاصله مکانی او کم است؟ نه، مقصود این نیست. اگر این جور باشد پس پیشخدمت در اتاق آن مقام از همه مردم به او نزدیکتر است، برای اینکه همیشه در فاصله سه چهار متری او قرار گرفته و آماده به خدمت است؛ هیچ صاحب قدرت دیگری به اندازه پیشخدمت در اتاق آن صاحب مقام به او نزدیک نیست و حال آنکه مقصود شما این نیست؛ شما می‌دانید آن پیشخدمت به آن معنی که شما می‌گویید به این آدم نزدیک است اساساً نزدیک نیست.

پس شما به چه معنا می‌گویید نزد او نزدیک و مقرب است؟ مقصودتان این است: در دل او، در ذهن او این آدم یک محبوبیت و احترامی دارد که گفته او را به زمین نمی‌اندازد، خواهش او را رد نمی‌کند، خواسته او برای وی مثل خواسته خودش است. این قرب، قرب معنوی است ولی قرب معنوی هم که می‌گوییم، در واقع تعبیر است، قرب مجازی است، یعنی خود این با خود او، شخص این با شخص او نزدیک نیست بلکه فقط این در ذهن و روح آن آدم یک محبوبیتی دارد، مورد عنایت و لطف اوست، به این جهت ما می‌گوییم نزدیک است.

حال معنی اینکه بنده‌ای به خدا نزدیک می‌شود چیست؟ مسلماً نزدیکی به معنی اول نیست؛ یعنی وقتی ما می‌گوییم بنده در اثر عبادت به خدا نزدیک می‌شود، مقصود این نیست که یک بنده فاصله‌اش با خدا کم می‌شود، به این معنا که قبلاً میان او و خدا فاصله‌ای وجود داشت، تدریجاً نزدیک و نزدیک می‌شود به گونه‌ای که فاصله کم می‌شود و آن مرحله‌ای که در قرآن می‌گوید: *يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ* که اسم آن ملاقات پروردگار و لقاء رب است، [تحقق می‌یابد؛] مثل دو جسم که به یکدیگر می‌رسند مثلاً شما به قم می‌رسید، آدم هم به خدا می‌رسد. این جور که معنی ندارد و قطعاً مقصود این نیست، چرا؟ برای اینکه گذشته از دهها دلیل عقلی که در اینجا وجود دارد که خدا با بندگان خودش فاصله ندارد و خدا مکان ندارد که



چنین فاصله‌ای فرض بشود، از نظر منطق قرآن و منطق اسلام هم، یعنی منطق نقلی، همانها که به ما قرب و نزدیکی به خدا را دستور داده‌اند، همانها که زلفای عندالله را به ما دستور داده‌اند، همانها که به ما گفته‌اند به خدا نزدیک بشوید، یکی از خدا دور است یکی به خدا نزدیک است، همان منطق گفته است خدا به همه موجودات نزدیک است، خدا از هیچ موجودی دور نیست: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْهُ مَا تُوسَّسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** (۱)

ما از رگ گردن انسان به انسان نزدیک‌تریم. آیه دیگر: **وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ** (۲)

هر جا که شما باشید خدا با شماست. خدا از هیچ موجودی دور نیست.

پس به این معنا فاصله را کم کردن معنی ندارد. بله، یک مطلب هست که بعد عرض می‌کنم. خدا به همه مردم متساویاً نزدیک است بلکه به همه اشیاء متساویاً نزدیک است ولی اشیاء متساویاً به خدا نزدیک نیستند. اشیاء احیاناً از خدا دورند ولی خدا به همه اشیاء نزدیک است که این هم رمزی دارد، شاید بتوانم برایتان عرض کنم. به هر حال به آن معنا که فاصله میان دو شیء باشد و ما بخواهیم در اثر عبادت فاصله این دو شیء را کم کنیم، نیست.

پس آیا معنی دوم است؟ یعنی قرب به خداوند نظیر تقرب به مقامات اجتماعی است؟ و به عبارت دیگر تقرب به خدا یک تعبیر است که ما به کار می‌بریم؟ یک مجاز است که استعمال می‌کنیم؟ همین‌طور که در محاورات اجتماعی خودمان چنین قرارداد کرده‌ایم؛ یک مطلبی که واقعاً نزدیک بودن نیست یعنی مورد عنایت بودن، مورد لطف بودن، مورد توجه بودن را قرب و تقرب نامیده‌ایم؟ بسیاری از افراد و حتی بسیاری از علما این جور تصور می‌کنند، می‌گویند معنی تقرب به پروردگار همین است، که در نتیجه، تعبیر و مجاز است. اگر می‌گوییم پیغمبر اکرم از همه افراد دیگر بشر در نزد خدا مقربتر است، یعنی بیشتر مورد عنایت و لطف خداست. بلا تشبیه، نمی‌خواهم خدا را تشبیه کرده باشم. شما ممکن است چند فرزند داشته باشید و در میان این چند فرزند یکی از فرزندان بیشتر مطابق ذوق و سلیقه و ایده آل شما باشد. می‌گویید من میان بچه‌هایم این بچه‌ام از همه بچه‌های دیگرم به من نزدیکتر است یعنی از همه آنها بیشتر مورد عنایت من است؛ و آلا همه بچه‌ها متساویاً به جسم شما نزدیک هستند، همه در یک خانه کنار هم می‌نشینند، احیاناً آن بچه‌ای که شما او را کمتر دوست دارید کنارتران می‌نشیند و آن بچه‌ای که او را بیشتر دوست دارید با دو متر فاصله از شما می‌نشیند. می‌گویند معنای مقرب شدن نزد پروردگار جز این نیست که ما بیشتر مورد عنایت پروردگار واقع بشویم و آلا اینکه ما نزدیک بشویم و به



طرف خدا برویم معنی ندارد. همین طور که معنی ندارد خدا به طرف ما بیاید و خدا به ما نزدیک بشود، همچنین معنی ندارد ما واقعاً به خدا نزدیک بشویم. خدا که به همه چیز نزدیک است، ما به خدا نزدیک بشویم یعنی چه؟!

معنی قرب به خدا

اما آن عده از علما که نظری دقیق تر و معرفت بیشتری دارند، می گویند خیر، مطلب از این قرار نیست. نزدیک شدن به خدا نزدیک شدن حقیقی است نه نزدیک شدن مجازی و تعبیری. واقعاً انسان به خدا نزدیکتر می شود اما خیال نکنید که این نزدیک شدن به معنی این است که یک فاصله را کم می کنیم. صحبت فاصله در میان نیست. پس چیست؟ می گوید خدای تبارک و تعالی کمال مطلق است، وجود بی حد است، کانون لایتناهای هستی است. او علم محض است، عین علم است. به تعبیر میرداماد **عِلْمٌ کُلُّهُ وَ کُلُّهُ العِلْمُ، قُدْرَةٌ کُلُّهُ وَ کُلُّهُ القُدْرَةُ، حِیَاةٌ کُلُّهُ وَ کُلُّهُ الحِیَاةُ، ارَادَةٌ کُلُّهُ وَ کُلُّهُ الارَادَةُ**. او کمال مطلق است. موجودات به حسب کمالات واقعی وجودی که کسب می کنند به کانون و مرکز و واقعیت هستی واقعاً نزدیک می شوند. این نزدیک شدن نزدیکی واقعی است؛ جسمانی نیست ولی واقعی و حقیقی است، مجاز و تعبیر نیست، از نوع مقرب شدن یک انسان در اجتماع در نزد یک صاحب قدرت و یا از نوع مقرب شدن یک فرزند در نزد پدر نیست که به معنی این است که آثار لطفش بیشتر است؛ نه، واقعاً پیغمبر از ما به خدا نزدیکتر است، واقعاً امیرالمؤمنین از ما به خدا نزدیکتر است و این قرب، قرب واقعی است و در نتیجه آنجا که ما عبادت می کنیم، عبودیت انجام می دهیم اگر واقعاً عبودیت ما عبودیت باشد، ما قدم به قدم به سوی خدا [حرکت می کنیم]. باز «قدم» هم که من می گویم تعبیر است، دیگر این کلمات اینجا درست نیست. «سیر» بگوییم؛ چون اشخاصی نظیر علی بن الحسین علیه السلام در اینجا تعبیر کرده اند ما هم تعبیر می کنیم. امام علی بن الحسین می گوید: **اللَّهُمَّ اِنِّی اَجِدُ سُبُلَ الْمُطَالِبِ اِلَیْکَ مُشْرَعَةً وَ مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ کَدِیْکَ مُتْرَعَةً وَ اعْلَمُ اَنَّکَ لِلرَّاجِیْنَ بِمَوْضِعِ اجَابَتِهِ وَ لِلْمَلْهُوْفِیْنَ بِمَرْصَدِ اغَاثَتِهِ** تا آنجا که می گوید: **وَ اِنَّ الرَّاحِلَ اِلَیْکَ قَرِیْبُ الْمَسَافَةِ** خدایا آن مسافری که به سوی تو حرکت و کوچ می کند راهش نزدیک است، راههای خیلی دوری نباید طی کند، مسافتش نزدیک است.

یکی از آن گنجینه های بزرگی که در دنیای شیعه وجود دارد این دعاهاست. به خدا قسم گنجینه ای است از معرفت. اگر ما هیچ دلیل دیگری نداشتیم غیر از دعاهایی که داریم، از علی بن ابی طالب علیه السلام صحیفه علویه، از زین العابدین علیه السلام صحیفه سجادیه یا دعاهای غیر صحیفه سجادیه، اگر ما جز دعای کمیل از



علی و جز دعای ابو حمزه از علی بن الحسین نداشتیم و اسلام در چهارده قرن چیز دیگری نداشت، همینکه توسط دو تن از شاگردهای اسلام از آن دنیای بدویّت و جهالت چنین دو اثری ظاهر شده کافی است. آنقدر اینها اوج و رفعت دارد که اصلاً اعجاز جز این چیزی نیست.

به هر حال، می‌گویند تقرب، تقرب واقعی است و حقیقت است و انسان به راستی به خدا نزدیک می‌شود. این نزدیک شدن به خدا یعنی چه؟ یعنی خدا که کمال مطلق است، ما مرتب کمالات بیشتری پیدا می‌کنیم. خدا علم علی الاطلاق است؛ بر علم و ایمان و بصیرت ما افزوده می‌شود. خدا قدرت علی الاطلاق است؛ بر قدرت ما افزوده می‌شود. خدا حیات علی الاطلاق و اراده علی الاطلاق است؛ بر حیات و اراده ما افزوده می‌شود. پس در مسئله عبودیت [و اینکه] بندگی کن (به قول آن شاعر «بندگی کن تا که سلطانت کنند» یا به تعبیر امام جعفر صادق *العُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ*) هر چه که در راه عبودیت جلو بروی، بر ربوبیت و خداوندگاری تو (نه خدایی العیاذ باللّٰه)، بر صاحب بودن و تسلط و قدرت تو افزوده می‌شود. عبادت راه کسب قدرت و تسلط است. حال چگونه تسلطی؟

این تسلط را من در پنج مرحله - و یا به یک اعتبار در شش مرحله - برای شما توضیح می‌دهم اگرچه آن مراحلِ آخرش از حدود این گونه جلسات زیادتر است، اما چون مراحل اول را باید عرض کنم ناچارم به مرحله آخر هم اشاره کنم. جلسه گذشته هم قسمتی را عرض کردم.

اولین اثر عبادت، تسلط بر خود

اولین اثر عبادت که انسان را به خدا نزدیک می‌کند [تسلط بر خود است]. از اینجا شما بفهمید کدام عبادت قبول است و کدام قبول نیست. عبادت بدون اینکه انسان را به خدا نزدیک کند عبادت نیست، یعنی باور نکنید که انسان عبادت کند ولی به خدا نزدیک نشود و عبادتش را هم درست انجام داده باشد؛ چنین چیزی محال است.

عبادت، مرکب تقرب و نزدیک شدن به خداوند است. آن وقت عبادت بنده و جنابعالی مقبول است که ما را به خدا نزدیک کند. و باور نکنید که انسان به خدا، این کانون لایتنهای هستی نزدیک بشود ولی بر بصیرت و ایمان و روشنایی اش افزوده نشود، بر قدرت و حیات و اراده و تسلطش افزوده نشود. اولین مرحله که اولین نشانه است برای اینکه ما بفهمیم آیا عبادت ما مورد قبول پروردگار هست یا نیست، ارزش اجتماعی عمل ماست. یعنی چه؟ یعنی اگر ما عبادت کنیم، این عبادت - که مکرر هم هست و مخصوصاً درباره نماز بیشتر صدق می‌کند -



برای چیست؟ برای اینکه ما همیشه یادمان باشد که بنده هستیم و خدایی داریم. گاهی افرادی سؤال می کنند فایده نماز خواندن ما برای خدا چیست؟ برای خدا چه فایده ای دارد که من نماز بخوانم؟ دیگری می گوید: شما می گوید من نماز بخوانم، نزد خدا اعلام بندگی کنم؛ مگر خدا نمی داند که من بنده اش هستم که مرتب بروم آنجا بایستم اعلام بندگی کنم، تعظیم کنم، چاپلوسی کنم تا خدا یادش نرود که چنین بنده ای دارد. اگر خدا یادش برود، چنین خدایی که خدا نیست. شما که می گوید خدا هرگز یادش نمی رود. پس عبادت کردن برای چیست؟ خیر، نماز برای این نیست که خدا یادش نرود چنین بنده ای دارد؛ نماز برای این است که بنده یادش نرود خدایی دارد؛ نماز برای این است که ما همیشه یادمان باشد که بنده هستیم، یعنی چشم بینایی در بالای سر ما وجود دارد، در قلب ما وجود دارد، در تمام جهان وجود دارد؛ یادمان نرود به موجب اینکه بنده هستیم خلقت ما عبث نیست؛ بنده هستیم پس تکلیف و وظیفه داریم. پس اینکه من نماز می خوانم، مرتب می گویم: اللّٰه اکبر، لاحول ولا قوه الا باللّٰه، سبحان اللّٰه، و اعلام عبودیت می کنم که من بنده هستم، برای این است که همیشه یاد خدا در دل من باشد. فایده آن چیست؟ در این مرحله فایده اش این است: یادمان هست که بنده هستیم، یادمان هست که وظیفه داریم، یادمان هست که قانون خدایی عادلانه ای در دنیا وجود دارد؛ به این قانون باید عمل بشود.

سخن ابن سینا

بوعلی سینا، این فیلسوف بزرگ اسلامی، در پرتو اسلام یک سلسله مسائلی را طرح کرده است که قبل از او هیچ فیلسوفی، یونانی و غیر یونانی، طرح نکرده است.

از جمله وارد این مسئله می شود که انسان مدنی بالطبع است، بعد وارد مسئله عبادت می شود، می گوید از نظر اجتماعی (هم از نظر اجتماعی بحث می کند و هم از نظر غیر اجتماعی) و برای زندگی اجتماعی بشر ضرورت دارد که خدای خودش را بشناسد و پس از شناسایی متوجه بشود که از جانب آن خدا قانون عادلانه ای برای زندگی بشر وجود دارد و باز واجب و لازم است عبادت وجود داشته باشد، عبادت هم تکرار بشود تا همیشه انسان یادش باشد که بنده است و خدایی دارد. وقتی که این تذکر و تلقین در روحش وجود داشت جلو معصیت و گناه او را می گیرد.

می خواهد ظلم کند، نماز می آید جلو چشمش مجسم می شود، می گوید تو که اعلام عبودیت کردی، تو که گفتی من رها نیستم، [پس چرا می خواهی ظلم کنی؟! «۱» در اینجا چه قانونی دارد؟ می گوید: «و فرضت علیهم



العبادة المفروضة بالتكرير» به این جهت عبادت واجب شده است تا در روح انسان چنین نیرویی پیدا بشود و در اثر این نیرو که تجدید عهد با ایمان است دائماً ایمانش تجدید گردد و این ایمان مانع گناه کردن بشود.

این اولین درجه تسلطی است که انسان از ناحیه عبادت پیدا می کند و آن تسلط بر خود است. این مرحله را من در جلسه گذشته تا اندازه ای برایتان عرض کردم که یکی از خاصیت های قطعی عبادت تسلط انسان است بر خودش، به معنی تسلط انسان بر شهوات خودش: تسلط انسان بر جاه طلبی خودش، تسلط انسان بر غرایز خودش، تسلط انسان بر اعضا و جوارح خودش: تسلط انسان بر چشم و زبان و گوش و دست و پای خودش و بر سراسر وجود خودش. اگر [این خاصیت] نباشد [آن عبادت] عبادت نیست به نص قرآن که ان الصلاة تنهي عن الفحشاء والمنكر «۱».

از اینکه العبودية جوهره کنهها الربوبية [دریافتیم که] اولین مرحله خداوندگاری و قدرت و تسلط و اولین نشانه نزدیک شدن به کانون قدرت لایتناهی، تسلط بر قوا، غرائز و شهوات و تمایلات نفسانی خود ما و تسلط بر اعضای خود ماست؛ خودمان بر خودمان مسلط بشویم.

این مرحله، مرحله عامه است که عامه مردم هم اگر عبادت کنند، لازم نیست خیلی تمرین کرده باشند، به آن می رسند. اینکه عرض می کنم «عامه» نه اینکه خیال کنید پس ما و شما تکلیف نداریم؛ نه، تکلیف بسیار مهمی است.

#### تسلط بر قوه خیال

از این مرحله که ما بگذریم، یک مرحله بالاتر و عالیتری است و آن تسلط بر اندیشه و قوه خیال است؛ یعنی الان ما و شما که اینجا نشستیم، روزها حرکت می کنیم دنبال کار و کسب خودمان می رویم، این جور خیال می کنیم که اندیشه ما در اختیار ماست و این ما خودمان هستیم که حاکم هستیم و نمی دانیم آن که بر ما فرمان می راند اندیشه است (اینجا مقصودم از اندیشه قوه خیال است) یعنی یک اندیشه های پراکنده ای بر ما حاکم است. شما در یک جلسه بنشینید، اگر توانستید ذهن خودتان را یک ساعت روی یک موضوع بالخصوص متمرکز کنید به طوری که قوه خیال از چنگال شما فرار نکند، آن وقت معلوم می شود که شما بر اندیشه خودتان مسلط هستید.

نماز برای حضور قلب است. اصلاً حضور قلب یعنی چه؟ این مسئله حضور قلب خیلی تعبیر عجیبی است. حضور قلب یعنی دل حاضر باشد و غایب نباشد؛ یعنی تو وقتی نماز می خوانی و رویت به طرف قبله است، حاضر غایب



کن، بین دلت در نماز حاضر است یا غایب؟ شما در اول نماز دلتان را حاضر غایب می‌کنید و او حاضر می‌شود. دلتان هم می‌خواهد حاضر باشد. تا می‌گویید الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین، یک وقت می‌بینید این شاگرد کلاس فرار کرده؛ شما درس را از اول تا آخر داده‌اید ولی خود شاگرد در کلاس نبوده است.

وقتی که ما نماز می‌خوانیم و می‌گوییم الحمد لله رب العالمین، داریم به دل خودمان تفهیم می‌کنیم، به روح خودمان تلقین می‌کنیم. اما وقتی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفتیم می‌بینیم این جسم ما، یعنی زبان ما، اعضا و جوارح ما، مشغول درس دادن به دل ما بوده است و شاگرد کلاس، این دل بوده است اما متأسفانه در اینجا وضع به گونه‌ای بوده که ما درس را داده‌ایم، شاگرد، اول کلاس گفته حاضر و فرار کرده است و ما درس را داده‌ایم و هدر درس داده‌ایم.

به ما گفته‌اند حضور قلب، دل تو در نماز حاضر باشد و غایب نباشد. در این زمینه هم باز مطالب زیادی است؛ روایتی هست از علی بن موسی الرضا علیه السلام، حدیثی هست از رسول اکرم صلی الله علیه و آله، و از علما کسی که بهتر از همه این مطلب را بیان کرده شیخ الرئیس بوعلی سیناست. در باب عبادت عارف می‌گوید: «و العبادة عند العارف رياضة ما لهما و قواه المتخیلة و المتوهمه لیجرها بالتعویذ عن جناب الغرور الی جناب القدس» (۱) (این مضمون عین مضمون حدیث است، درسی است که بوعلی از پیغمبر و ائمه گرفته است) می‌گوید آدم عارف که عبادت می‌کند، یک آدم دانا و شناسا وقتی که عبادت می‌کند، در عبادت بیش از هر چیزی به تمرکز قوه خیال خودش اهمیت می‌دهد که ذهن متوجه خدا بشود و قوه خیال همیشه حاضر باشد و از سر این کلاس فرار نکند.

تعبیر پیغمبر اکرم از «دل»

تعبیری دارد پیغمبر اکرم راجع به دل، این جور دلهایی که ما داریم، این دلهایی که از اختیار ما بیرون است. بسیار تعبیر عجیبی است! پیغمبر اکرم مثلی ذکر می‌کند، می‌فرماید: *أَمَا مَثَلُ هَذَا الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيشَةٍ فِي فَلَاةٍ مُّعَلَّقَةٍ عَلَى شَجَرَةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ مِثْلَ دَلِ انْسَانَهَا، انْسَانَهَا* که دلشان تربیت نشده است و هنوز با عبادت تمرین پیدا نکرده‌اند، مثل یک پر-مثلاً پر مرغ- است. شما اگر یک پر را در صحرا و بیابان به یک شاخه درخت آویزان کنید، بعد نگاه کنید ببینید این پر کی به یک حالت می‌ایستد، می‌بینید دائماً از این رو به آن رو می‌شود. یک نسیم بسیار کوچک هم بوزد که شما احساس نسیم هم نمی‌کنید، می‌بینید این پر روی این شاخه دارد حرکت



می‌کند. می‌گوید مثل قلب بنی آدم (که در اینجا منظور قوه خیال است)، مثل قوه خیال که یک جا نمی‌ایستد، از این شاخه به آن شاخه می‌رود و از اختیار انسان بیرون است، مثل آن پری است که به شاخه‌ای در بیابان آویخته باشد که ثابت نمی‌ماند. مولوی همین مضمون را به شعر در آورده:

گفت پیغمبر که دل همچون پری است      در بیابانی به دست صرصری است

آیا همه دلها این جور است؟ ابدأ. لابد خیال می‌کنید دل علی بن ابی طالب هم العیاذ باللّٰه همین جور بود. خیر، این جور نبود. نه تنها علی بن ابی طالب، بلکه شاگردهای کوچک علی بن ابی طالب هم این جور نبودند. آیا اویس قرنی، عمار یاسر و کمیل بن زیاد نخعی این جور بودند؟ ابدأ. و حتی کمتر از اینها را ما دیده‌ایم، در افرادی که ما در زمان خودمان دیده‌ایم. از این افراد ما زیاد دیده‌ایم که مالک قوه خیال خودشان و مسلط بر قوه خیال خودشان هستند یعنی توانسته‌اند این قدرت را در اثر عبودیت و بندگی خدا پیدا کنند که اگر بخواهند یک ساعت متوالی ذهن را به یک نقطه متمرکز کنند به طوری که در تمام این یک ساعت یک ذره ذهن به هیچ نقطه دیگری توجه پیدا نکند می‌توانند چنین کاری بکنند. این خودش قدرت و تسلط است و در نتیجه نزدیک شدن واقعی به خدای تبارک و تعالی پیدا می‌شود.

چنین چیزی ممکن است. اساساً اهمیت آنها به همین است که بر اندیشه خودشان حاکمند، اندیشه یعنی خیال بر آنها حکومت نمی‌کند. چقدر عالی می‌گوید این جور مطالب را ملای رومی! حدیثی هست از پیغمبر اکرم که فرمود: **يَنَامُ عَيْنِي وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي مِنْ چَشْمِ مَنْ خَوَّابِدْ وَلِي دَلْم بِيْدَارِ اسْتِ؛** برعکس ما که چشممان بیدار است و دلمان در خواب است. پیغمبر فرمود من چشمم که بخوابد دل بیدار است. می‌گوید:

گفت پیغمبر که عینای ینام      لاینام القلب عن رب الانام

چقدر عالی است!

چشم تو بیدار و دل رفته به خواب      چشم من در خواب و دل در فتح باب

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی      چون که بنا حاکم آمد بر بنی «ا»

مثل من و اندیشه‌ام مثل بناست و بنا؛ آن را من ساختم، اندیشه و خیال مرا ساخته است.





## من چو مرغ اوجم اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس

این، مرحله دوم (و سوم به یک اعتبار) از مراحل است که انسان تسلط و قدرت پیدا می‌کند.

بی نیاز شدن روح از بدن

آیا مراحل دیگری هم هست؟ اگرچه این مراحل از سطح فکر و تصورات ما دور است ولی به صرف اینکه دور است عذری برای ما نمی‌شود که ما اینها را نشناسیم و از اینها بی‌خبر بمانیم. بله، مرحله بالاتری هم هست. (باز خیال نکنید این مراحل که می‌گوییم، مال امام یا پیغمبر است. تا برسد به مرحله امام و پیغمبر، خیلی مراحل است.) انسان در نتیجه تقرب به خداوند - و تقرب به خداوند در نتیجه عبودیت و اخلاص و خود را فراموش کردن و تذلل در نزد پروردگار و اطاعت محض در برابر پروردگار - می‌رسد به این مرحله که درعین اینکه بدنش نیازمند به روح است، روحش از بدنش بی‌نیاز می‌شود، چطور؟ ما الآن، هم روحمان نیازمند به بدنمان است، هم بدنمان نیازمند به روحمان. الآن اگر آن روح و قوه حیات ما نباشد این بدن ما زنده نیست؛ اگر هم این بدن ما نباشد این روح ما در اینجا کاری از او ساخته نیست، نمی‌تواند کاری بکند. اما آیا همه انسانها همین جورند؟ هم بدنشان نیازمند به روح است و هم روحشان نیازمند به بدن؟ یا اینکه انسانهایی در نتیجه تقرب به خدا و عبودیت پروردگار، می‌رسند به این حد که لااقل روحشان از بدنشان بی‌نیاز می‌شود. چطور بی‌نیاز می‌شود؟ یعنی این قدرت را پیدا می‌کنند که به اصطلاح روح را از این بدن تخلیه کنند (البته در اینجا تخلیه به معنی مردن نیست)، یعنی همان استقلال روح را در مقابل بدن حفظ می‌کنند.

در زمان خودمان، هستند چنین اشخاصی که قدرت دارند تخلیه کنند، یعنی روح را از بدن منفک کنند به طوری که خودش را مسلط بر این بدن می‌بیند. بدن خودش را می‌بیند که در اینجا مثلاً مشغول عبادت است و خودش در جای دیگر سیر می‌کند، افق وسیعتری را دارد می‌بیند. شیخ شهاب الدین سهروردی، معروف به «شیخ اشراق» عبارتی دارد، می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌شماریم مگر آن وقتی که قدرت داشته باشد بر اینکه روح خودش را از بدنش خلع کند. میرداماد می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌شماریم مگر در آن مرحله‌ای که خلع بدن برایش ملکه شده باشد، یعنی هر وقت که اراده کند بتواند روح خودش را از بدنش مستقل و جدا کند.

برای ما خیلی این حرفها سنگین و زیاد است. چنین چیزهایی را باور نمی‌کنیم؛ حق هم داریم باور نکنیم، برای اینکه ما خیلی از این مراحل پرت هستیم. ولی از آن بدبینی و باور نکردنهای خودتان کمی پایین بیایید. ما که



نرفته‌ایم، ما که راه عبودیت را همان قدم اولش را هم طی نکرده‌ایم تا ببینیم آیا همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه رمضان یک روزه درست نگرفتیم. شما همین یک ماه رمضان را واقعاً تجربه کنید؛ شما همه کارها را در دنیا تجربه می‌کنید، یک ماه رمضان را تجربه کنید و یک روزه واقعی، همین طور که پیغمبر اکرم فرموده است و ائمه اطهار دستور داده‌اند بگیرید، یعنی اولاً ظاهر روزه را که ترک کردن مأكولات و مشروبات و یک عده مسائل دیگر است عمل کنیم. این کار را که البته همه ما می‌کنیم. ولی آن روزه‌ای که در حدیث «روزه خاص» تعبیر شده است آن روزه را هم بگیریم؛ یعنی در این یک ماه، تنها دهان ما روزه نگیرد، زبان ما هم روزه بگیرد. در ماه رمضان کوشش کنیم که زبان ما غیبت نکند، دروغ نگویید و لو این دروغ برایمان منافع زیادی دارد؛ زبان ما افطار نکند، چون روزه تنها به نخوردن نیست. پیغمبر فرمود:

رُبَّ صَائِمٍ لَا حَظَّ لَهُ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ أَي بَسَا رُوزَه دَارَهَائِي كِه حَظَّ و بَهْرَه‌ای نِدَارَنَد جَز گَرَسَنگی و تَشَنگی. زبان ما بیهوده و لغو نگوید، جز حرفی که مورد نیاز زندگی دنیای ما یا آخرت ماست حرف دیگری نزنند. گوش ما غیبت نشنود، لهو و لعب نشنود، فحش نشنود؛ چشم ما به ناموس مردم خیره نشود؛ دست ما به طرف خیانت دراز نشود؛ قدم ما به طرف خیانت و ظلم نرود. در مقابل، این ماه رمضان را ماه اطعام و دلجویی و محبت و احسان و خدمت قرار بدهیم. امتحان کنیم، یک ماه رمضان کوشش کنیم انسان باشیم، آن وقت شما ببینید بعد از یک ماه، عبادت و عبودیت اثر خودش را می‌بخشد یا نمی‌بخشد؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه شما را عوض می‌کند یا نمی‌کند؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه به شما ربوبیت یعنی خداوندگاری و تسلط و قدرت می‌دهد یا نمی‌دهد. اگر دیدید نداد، آن مراحل بعد را انکار کنید. اما اگر دیدید در این یک ماه این مقدار ربوبیت و خداوندگاری و تصاحب یعنی تسلط بر نفس خودتان، بر غرائز و شهوات خودتان، بر اعضا و جوارح خودتان پیدا می‌کنید پس باور کنید که آن مراحل دیگر هم عملی است.

قدرت بر تصرف در بدن

آیا از این بالاتر هم هست؟ آیا این مرکب عبودیت از این هم بیشتر انسان را به خدا نزدیک می‌کند و از این بیشتر هم به انسان قدرت و توانایی می‌دهد؟ بله، نه تنها رابطه انسان با بدن خود به اینجا منتهی می‌شود که روح از بدن مستقل شود و نیاز خودش را از بدن سلب کند، می‌رسد به مرحله‌ای که هر تصرفی که بخواهد، در بدن خودش می‌کند. حتی این قدرت را پیدا می‌کند (می‌دانم بعضی از شما این مطلب را شاید دیر باور می‌کنید) جلو



حرکت قلب خودش را یک ساعت بگیرد و نمیرد، قدرت پیدا می کند دو ساعت نفس نکشد و نمیرد، قدرت پیدا می کند که با همین بدن طی الارض کند؛ بله قدرت پیدا می کند. این اثر عبادت است.

قدرت بر تصرف در دنیای بیرون

آیا از این بالاتر هم هست؟ بله، اگر شما وحشت نمی کنید، بالاترش هم هست. آن مرحله بالاتر، آن قدرتی است که بنده ای در اثر بندگی و عبودیت خداوند و در اثر قرب به ذات اقدس الهی و در اثر نزدیک شدن به کانون لایتناهای هستی می تواند در دنیای بیرون خودش هم تصرف کند، می تواند چوبی را تبدیل به اژدها کند، می تواند قرص ماه را دو نیم کند، می تواند تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از یمن به فلسطین احضار کند. بله می تواند. العبودیة جوهرة کنهها الربویة. اما این مراحل از ما خیلی دور است، ما همان مرحله خودمان را صحبت کنیم.

ما که اینجا امشب آمده ایم نشستیم، گذشته از اینکه امشب از شبهای احیاء است و باید احیاء بشود، ولی این شب به یک اعتبار یک میمندی پیدا کرده است و به یک اعتبار یک شئامتی. اما به آن اعتبار که شئامت است (مقدم ذکر می کنم)، در مثل این شبی مردی مثل علی بن ابی طالب را ما از دست داده ایم. و اما میمنت، برای اینکه رفتن علی بن ابی طالب یک رفتن عادی نیست، یک رفتنی است که واقعا «مبارک باد» دارد؛ همین طور که صعصعه بن صوحان عبدی در همان شب دفن امیرالمؤمنین وقتی که آمد بالای قبر امیرالمؤمنین ایستاد (او و چند نفر معدود بودند که حضرت مجتبی سلام الله علیه از خواص نزدیک حضرت امیر خواسته بود بیایند) گفت چه خوب زندگی کردی و چه عالی مردی! هم شب احیاء است، هم شبی است که تعلق دارد به امیرالمؤمنین علی علیه السلام. علی نسبت به دیگران چه مزیتی دارد که شما اینقدر شیفته علی هستید؟ علی با شما چه قوم و خویشی دارد؟ هیچ. علی با شما چه روابط مادی داشته است؟ هیچ گونه روابط مادی نداشته است. مزیت و خصوصیت علی چیست؟ خصوصیت علی عبودیت و بندگی است. یک بنده صالح کامل خداست، بنده ای است که جز در موضوع بندگی در موضوع دیگری نمی اندیشد، بنده ای است که تمام آن مراحل ربوبیت و تسلطی که عرض کردم به حد اعلی طی کرده است، بنده ای است که همیشه خدا را در اعمال خودش حاضر و ناظر می بیند. چه عالی می نویسد به مالک اشتر نخعی! فرمان علی به مالک اشتر که در نهج البلاغه هست یکی از معجزات اسلام است. انسان حیرت می کند، در چهارده قرن پیش، در میان چنان قوم بدوی و وحشی یک چنین دستورالعمل اجتماعی عظیم و بزرگ [صادر شود] که انسان خیال می کند در قرن نوزدهم و بیستم یک عده



فلاسفه نشسته اند تنظیم کرده اند. من نمی دانم این مردمی که دنبال معجزه می گردند، خیال کرده اند معجزه منحصر است به اینکه یک عصا ازدها بشود؟ آن معجزه برای عوام است. برای مردم عالم دعای کمیل و دعای ابو حمزه ثمالی و مناجات شعبانیه معجزه است، فرمان علی به مالک اشتر معجزه است. در آنجا این جور می نویسد:

مالک! خیال نکن حالا که رفته ای در کشور مصر، چون والی و مافوق این مردم هستی و مردم را رعیت خودت می پنداری، بنابراین مثل یک گرگ درنده هر کاری که دلت می خواهد بکنی؛ نه، چنین نیست. مردم را تقسیم می کند: آن که مسلمان است برادر دینی توست و آن هم که مسلمان نیست انسانی است ممنوع تو. بعد در آخرش - که شاهد کلامم اینجاست - می فرماید: مالک! فَأَنْتَ فَوْقَهُمْ تو البته در بالادست رعیت خودت قرار گرفته ای، آنها محکومند و تو حاکم، اما وَالِی الْأَمْرِ عَلَیْكَ فَوْقَكَ آن کسی که این فرمان را به نام تو نوشت و این ابلاغ را برای تو صادر کرد که من باشم، بالاسر توست؛ مراقب تو هستم، اگر دست از پا خطا کنی مجازاتت می کنم. وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاكَ «۱»

و ذات اقدس پروردگار در بالای سر آن کسی است که تو را حاکم مردم مصر کرد؛ خدا در بالاسر علی است و علی همیشه از خدای خودش می ترسد مبادا دست از پا خطا کند.

[در ارتباط با] مرحله دوم که مرحله تمرکز خیال و فکر است، دیگر چه از این بالاتر که علی در نماز می ایستد، آنچنان مستغرق در خدا و عبادت می شود که تیری که به پای مبارکش فرورفته است و در حال عادی اگر بخواهند بیرون بیاورند رنج می برد و شاید بی تاب می کند، در حال نماز از بدنش بیرون می کشند و حس نمی کند. علی که علی است به واسطه این جهات است. علی به مرحله ای رسیده است که طی الارض و این جور مسائل برای او آب خوردن است. شنیده ام یک آدم جاهل نادانی گفته است برای یک آدم یک متر و نیمی یا دو متری (یعنی العیاذ باللّٰه علی بن ابی طالب)، برای دو متر قد آمده اند اینهمه فضائل و معجزات ساخته اند! مرده شور عقل اینها را ببرد. اینها خیال کرده اند این جور مسائل با هیکل درست می شود. بنابراین کسی که قدش دو متر است او باید یک اثر بیشتری داشته باشد. از نظر این جور آدمها اگر معجزه ای در دنیا وجود داشته باشد مال «عوج بن عُتُق» است چون هیکلش خیلی بزرگ بوده. اینها چرا انسان را نمی خواهند بشناسند؟! چرا خدا را نمی خواهند بشناسند؟! چرا تقرب به خدا را نمی خواهند بفهمند؟! چرا معنی عبودیت را نمی خواهند بفهمند؟! اگر کسی گفته «ولایت تکوینی» یعنی این؛ نگفته خدا کار عالم را العیاذ باللّٰه به یک انسان واگذار کرده و



خودش رفته گوشه‌ای نشسته. چنین چیزی محال است. ولایت تکوینی یعنی اصلاً قدم اول عبودیت ولایت است ولی درجه به درجه. (ولایت یعنی تسلط و قدرت.) درجه اولش این است که مالک این دست می‌شوید، مالک این چشم می‌شوید، مالک این گوش می‌شوید، مالک پای خودتان می‌شوید، مالک غرایز خودتان می‌شوید. قدم دوم، مالک اندیشه خودتان می‌شوید، مالک نفس خودتان در مقابل بدن خودتان می‌شوید. قدم به قدم پیش می‌روید تا می‌رسید به آنجا که یک تسلطی هم بر جهان تکوین پیدا می‌کنید. دیگر این حرفها را ندارد. این حرفها منتهای بی‌شعوری و بی‌معرفتی است. ما علی را به این جهت دوست داریم و به این جهت شیفته علی هستیم که در فطرت بشر این موضوع نهفته است. [علی یعنی] آن که از خود بیخود شده است، آن که دیگر خودی در جهان او وجود ندارد، هرچه هست خداست و جز خدا چیز دیگری در بساط او نیست.

### علی علیه السلام در بستر شهادت

برویم به عیادت این بنده صالح پروردگار. امشب شب بسیار پراضطرابی است برای

فرزندان علی، برای شیعیان و دوستان علی. کم و بیش بسیاری فهمیده بودند که دیگر علی علیه السلام از این ضربت مسموم نجات پیدا نخواهد کرد. همان‌طور که شنیده‌اید علی علیه السلام در جنگ خندق از عمرو بن عبدود یک ضربت سختی خورد که بر فرق نازنین علی فرود آمد و سپر علی را شکست و مقداری از فرق امام را شکافت اما به گونه‌ای نبود که خطرناک باشد و در مرحله بعد امام او را به خاک افکند. آن زخم بهبود پیدا کرد. نوشته‌اند که ضربت این لعین ازل و ابد در همان نقطه وارد شد که قبلاً ضربت عمرو بن عبدود وارد شده بود. شکاف عظیمی در سر مبارک علی پیدا شد. خیلی افراد باز امیدوار بودند که علی علیه السلام بهبود پیدا کند. یکی از فرزندان علی، ظاهراً دختر بزرگوارش ام کلثوم، وقتی آمد عبور کند چشمش به عبدالرحمن بن ملجم افتاد، گفت ای لعین ازل و ابد! به کوری چشم تو امیدوارم خدا پدرم را شفا عنایت کند. لبخندی زد، گفت من این شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام، شمشیر بسیار کارآمدی است، هزار درهم داده‌ام این شمشیر را مسموم کرده‌اند. من خودم می‌دانم این ضربتی که من بر پدر تو زدم اگر آن را بر همه مردم تقسیم کنند همه مردم می‌میرند، خاطرت جمع باشد. این سخن تا حدود زیادی امید فرزندان علی را از علی قطع کرد. گفتند طیب بیاورید. مردی است به نام هانی بن عمرو سلولی. ظاهراً این مرد - آن‌طور که یک وقتی در تاریخ خوانده‌ام - طیبی بوده است که در همین دانشگاه جندی شاپور که در ایران بوده است و مسیحیهای ایران آن را اداره می‌کرده‌اند تحصیلات طبی کرده بود و اقامتش در کوفه بود. رفتند و این مرد را احضار کردند و آوردند تا



معاینه کند و بلکه بتواند معالجه کند. نوشته‌اند دستور داد گوسفندی یا بزى را ذبح کردند. از ریه او رگی را بیرون کشید، آن رگ را گرماگرم در محل زخم انداخت، می‌خواست ببیند آثار این سم چقدر است یا می‌خواست بفهمد چقدر نفوذ کرده است؛ اینها را دیگر من نمی‌دانم، ولی همین قدر می‌دانم که تاریخ چنین نوشته است: وقتی که این مرد از آزمایش طبی خودش فارغ شد سکوت اختیار کرد، حرفی نزد؛ فقط همین قدر رو کرد به امیرالمؤمنین و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر وصیتی دارید بفرمایید. اینجا بود که دیگر امید خاندان و کسان علی و امید شیعیان علی قطع شد.

علی علیه السلام کانون مهر و محبت و بغض و عداوت هر دو است. دوستانی دارد سر از پا نشناخته، و دشمنانی دارد الدالّ الخصام. همین‌طور که دشمنی مانند عبدالرحمن ملجم دارد، دوستان عجیبی هم دارد. در ظرف نزدیک به دو شبانه روزی که گذشته است، دوستان علی ولوله‌ای دارند، دور خانه علی اجتماع کرده‌اند و همه اینها اجازه می‌خواهند از علی عیادت کنند و همه می‌گویند یک بار به ما اجازه بدهید جمال مولای خودمان را زیارت کنیم؛ آیا ممکن است یک بار دیگر ما صدای علی را بشنویم، چهره علی را ببینیم؟ یکی از آنها اصبع بن نُبّاته است، می‌گوید دیدم مردم دور خانه علی اجتماع کرده‌اند، مضطربند، گریه و ناله می‌کنند، همه منتظر اجازه ورود هستند. تا دیدم امام حسن علیه السلام بیرون آمد و از طرف پدر بزرگوارش از مردم تشکر کرد که محبت کرده‌اند. بعد فرمود: ایها الناس! وضع پدر من وضعی نیست که شما بتوانید با ایشان ملاقات کنید. پدرم از شما معذرت خواهی کرده و فرموده است بروید به خانه‌های خودتان، متفرق بشوید، چرا اینجا ایستاده‌اید؟ برای من امکان ملاقات شما میسر نیست. مردم متفرق شدند ولی من هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم بروم، این پای من یارا نمی‌دهد دور شوم. ایستادم. بار دیگر امام مجتبی آمد، مرا دید، گفت: اصبع! مگر نشنیدی که من چه گفتم؟ عرض کردم: بله آقا شنیدم.

چرا نرفتی؟ عرض کردم: دل من حاضر به رفتن نمی‌شود. دلم می‌خواهد هر جور هست یک بار دیگر آقا را زیارت کنم. رفت و برای من اجازه گرفت. رفتم به بالین امیرالمؤمنین، دیدم یک عصابه زردی یعنی یک دستمال زردی به سر امیرالمؤمنین بسته‌اند. من تشخیص ندادم که آیا چهره علی زردتر بود یا این دستمال. بعضی گفته‌اند مقاومت بدن علی در مقابل ضربت شمشیر و این مسمومیت یک امر خارق العاده است؛ علی القاعده باید علی به ضرب همان شمشیر از دنیا می‌رفت. در این لحظات آخر، علی گاهی بی‌هوش می‌شد، گاهی به هوش



می آمد. وقتی به هوش می آمد باز زبان مقدسش به ذکر خدا و نصیحت و موعظه جاری بود؛ چه نصایحی، چه مواعظی، چه سخنانی! دیگر در آن وقت غیر از اولاد علی کسی کنار بستر علی حاضر نبود.

ذکر مصیبت من همین یک کلمه است. اطفال علی دور بستر علی را گرفته اند، می بینند آقا گاهی صحبت می کند و گاهی از حال می رود. یک وقت صدای علی را شنیدند، مثل اینکه با کسی حرف می زند، با فرشتگان حرف می زند: اَرْفَقُوا مَلَائِكَةَ رَبِّي فرشتگان پروردگام که برای قبض روح من آمده اید! با من به مدارا رفتار کنید. یکمرتبه دیدند صدای علی بلند شد: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ و اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الرَّفِيقُ الْاَعْلَى الرَّفِيقُ الْاَعْلَى. اینها سخنان علی بود:

شهادت می دهم به وحدانیت خدا، شهادت می دهم به رسالت پیغمبر. جان به جان آفرین تسلیم کرد. فریاد شیون از خانه علی بلند شد ... «۱»

### عبادت و دعا ۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا. وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا «۱».

ما در تعبیرات اسلامی خودمان گاهی چیزهایی می بینیم که برای بعضی از افراد در موضوع عبادت سؤالاتی به وجود می آورد. مثلاً در مورد نماز به ما می گویند که پیغمبر اکرم فرمود و یا ائمه اطهار فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم هست و هم در کلمات ائمه): الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ «۲»

نماز عمود خیمه دین است. یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه برپاشده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که به زمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را برپا نگاه داشته است، نماز به منزله عمود این خیمه برپاشده است. و مخصوصاً در حدیث نبوی که رسول اکرم بیان فرموده است، همین مطلب به همین شکل که برای شما عرض کردم توضیح داده شده است. درباره نماز وارد شده است: اِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَاِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَسِوَاهَا «۳»



یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان قبولی نماز است، به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیرمقبولی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می‌شود.

شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان، قبول شدن نماز اوست. در حدیث دیگر است که: الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ (۱)

نماز مایه تقرّب هر انسان پرهیزکار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست؛ و امثال اینها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می‌توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق العاده نماز را استنباط کرد.

سؤالی که در این زمینه به وجود می‌آید این است که گاهی از بعضی افراد شنیده می‌شود که اینهمه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از اینها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد؛ شاید اینها را در دوره‌هایی که زهاد و عبّاد زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته‌اند و مخصوصاً در قرنهای دوم و سوم هجری که افرادی پیدا شدند زاهد مسلک و خیلی افراطی در عبادت که کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود.

نمونه‌ای از افراط در عبادت

از همان وقتی که تصوف هم در دنیای اسلام پیدا شد، ما می‌بینیم افرادی پیدا شدند که تمام نیروی خودشان را صرف عبادت و نماز کردند و سایر وظایف اسلامی را فراموش نمودند. مثلاً در میان اصحاب امیرالمؤمنین مردی را داریم به نام ربیع بن خثیم، همین خواجه ربیع معروف که قبری منسوب به او در مشهد است. حالا این قبر، قبر او هست یا نه، من یقین ندارم و اطلاع در این زمینه کافی نیست ولی در اینکه او را یکی از زهاد ثمانیه یعنی یکی از هشت زاهد معروف دنیای اسلام می‌شمارند شکی نیست. ربیع بن خثیم اینقدر کارش به زهد و عبادت کشیده بود که در دوران آخر عمرش (۲) قبر خودش را کنده بود و گاهی می‌رفت در قبر و لحدی که خودش برای خودش کنده بود می‌خوابید و خود را نصیحت و موعظه می‌کرد، می‌گفت: یادت نرود عاقبت باید بیایی اینجا. تنها جمله‌ای که غیر از ذکر و دعا از او شنیدند آن وقتی بود که اطلاع پیدا کرد که مردم حسین بن علی فرزند عزیز پیغمبر را شهید کرده‌اند؛ چند کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنین حادثه‌ای: وای بر این





امّت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند! می گویند بعدها استغفار می کرد که چرا من این چند کلمه را که غیر ذکر بود به زبان آوردم.

همین آدم در دوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام جزء سپاهیان ایشان بوده است. یک روز آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! انا شککنا فی هذا القتال». «اَنَا» را هم که می گوید معلوم می شود که او نماینده عده ای بوده است. یا امیرالمؤمنین! ما درباره این جنگ شک و تردید داریم، می ترسیم این جنگ جنگ شرعی نباشد. چرا؟ چون ما داریم با اهل قبله می جنگیم، ما داریم با مردمی می جنگیم که آنها مثل ما شهادتین می گویند، مثل ما نماز می خوانند، مثل ما رو به قبله می ایستند. و از طرفی شیعه امیرالمؤمنین بود، نمی خواست کناره گیری کند.

گفت: یا امیرالمؤمنین! خواهش می کنم به من کاری را واگذار کنید که در آن شک وجود نداشته باشد، من را به جایی و دنبال مأموریتی بفرست که در آن شک نباشد «۱». امیرالمؤمنین هم فرمود: بسیار خوب، اگر تو شک می کنی پس من تو را به جای دیگری می فرستم. نمی دانم خودش تقاضا کرد یا ابتدائاً حضرت او را به یکی از سرحدات فرستادند که در آنجا هم باز سرباز بود. کار سربازی می خواست انجام بدهد اما در سرحد کشور اسلامی که اگر احیاناً پای جنگ و خونریزی به میان آمد طرفش کفار یا بت پرستان یعنی غیرمسلمانها باشند. این نمونه ای بود از زهاد و عبّادی که در آن زمان بودند.

این زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ این، ارزش ندارد که آدم در رکاب مردی مانند علی باشد اما در راهی که علی دارد راهنمایی می کند و در آنجایی که علی فرمان جهاد می دهد، شک کند که آیا این درست است یا نادرست، و عمل به احتیاط کند، بنا را بر احتیاط بگذارد. مثل اینکه می گویند: چرا ما روزه شک دار بگیریم؟ می بینید که در میان مردم هم این حرف خیلی زیاد است: «چرا ما روزه شک دار بگیریم، این چه کاری است؟ چرا جایی بجنگیم که شک داریم؟ می رویم جایی که روزه ای که می گیریم روزه شک دار نباشد.» این چه ارزشی دارد؟ اسلام بصیرت می خواهد؛ هم عمل می خواهد و هم بصیرت. این آدم (خواجه ربیع) بصیرت ندارد. در دوران ستمگری مانند معاویه و ستمگری مانند یزیدبن معاویه زندگی می کند (معاویه ای که دین خدا را دارد زیور و می کند، یزیدی که بزرگترین جنایتها را در تاریخ اسلام مرتکب می شود و تمام زحمات پیغمبر دارد هدر می رود)، آقا رفته یک گوشه ای را انتخاب کرده، شب و روز دائماً مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه دیگری به زبانش نمی آید؛ یک جمله ای هم که به عنوان اظهار تأسف از شهادت حسین بن علی



علیه السلام می گوید، بعد پشیمان می شود که این حرف دنیا شد، چرا به جای آن سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ نگفتم؟ چرا به جای آن یا حَیُّ یا قَیُّوْم نگفتم؟ چرا اللَّهُ اکْبَر نگفتم، لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ نگفتم؟ این با تعلیمات اسلامی جور در نمی آید. لا یُرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرَطاً أَوْ مُفْرَطاً «۱» جاهل یا تند می رود یا کند.

افراط در توجه به مسائل اجتماعی

یک عده می گویند اصلاً این حرف که الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّینِ نماز پایه و عمود خیمه دین است، با تعلیمات اسلامی جور نمی آید؛ اسلام دینی است که بیش از هر چیزی به مسائل اجتماعی اهمیت می دهد، اسلام دینِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ «۲»

است، اسلام دین لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَانزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ «۳»

است، اسلام دین امر به معروف و نهی از منکر است: كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اَخْرَجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ «۴»

، اسلام دین فعالیت و عمل و کار است، اسلام دین بزرگی است؛ دینی که اینهمه به این مسائل اهمیت می دهد، چطور می شود برای عبادات اینهمه اهمیت قائل بشود؟ نه، پس اساساً مسئله عبادت در دنیای اسلام اهمیت زیادی ندارد؛ برو دنبال تعلیمات اخلاقی اسلام، برو دنبال تعلیمات اجتماعی اسلام؛ مسئله عبادت مال بیکارهاست؛ آنهایی که کار مهمتری ندارند باید نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمی که کار مهمتری دارد که دیگر لزومی ندارد عبادت کند!

این هم فکر غلطی است و بسیار بسیار خطرناک. اسلام را همان طوری که هست باید شناخت.

این را که من عرض می کنم به خاطر این است که به صورت یک بیماری در اجتماع خودمان احساس می کنم. با کمال تأسف الآن در اجتماع ما اکثر آنهایی که شور اسلامی دارند، دو دسته هستند: یک دسته ربیع بن خثیمی فکر می کنند، مثل خواجه ربیع فکر می کنند. اسلام برای اینها عبارت است از ذکر و دعا و نافله خواندن و زیارت رفتن و زیارت عاشورا خواندن. اسلام برای اینها یعنی کتاب مفاتیح و کتاب زاد المعاد. همه اسلام برای اینها در کتاب مفاتیح خلاصه شده است و غیر از این چیزی اساساً وجود ندارد. درست مثل ربیع بن خثیم فکر



می‌کنند؛ اصلاً کاری به دنیا ندارند، کاری به زندگی ندارند، کاری به مقررات اجتماعی اسلام ندارند، کاری به اصول و ارکان اسلام ندارند، کاری به تربیت اسلام ندارند، به هیچ چیز اساساً کاری ندارند.

عکس العمل کندروی اینها این است که یک طبقه دیگری پیدا شده از تندروها که واقعاً به مسائل اجتماعی اسلام اهمیت می‌دهند و حساسیت هم نشان می‌دهند.

این جور اشخاص از این نظر خیلی هم باارزش هستند، ولی برخی از همینها را من گاهی دیده‌ام که مثلاً مستطیع شده است اما به حج نمی‌رود. این آدمی که واقعاً مسلمان است، واقعاً به اسلام علاقه‌مند است و دلش برای اسلام می‌تپد، وقتی مستطیع می‌شود به مکه نمی‌رود، اصلاً برایش خیلی مهم نیست. به نمازش اهمیت نمی‌دهد. به اینکه در مسائل باید تقلید کرد اهمیت نمی‌دهد، با اینکه تقلید یک امر معقولی است. معنای تقلید چیست؟ می‌گویند آقا تو یا باید مسائلی مانند نماز و روزه را مستقیماً خودت استنباط کنی، یعنی اینقدر متخصص باشی که خودت از روی تخصص استنباط کنی یا عمل به احتیاط بکنی که کارت خیلی دشوار است، و یا یک متخصص عادل عالم جامع شرایط را در نظر بگیر و مثل اینکه به یک طیب متخصص مراجعه می‌کنی، مطابق نظر او رفتار کن. نمی‌شود که انسان تقلید نکند؛ یعنی اگر تقلید نکند، خودش را بیشتر به زحمت انداخته است. یا بعضیها به روزه‌شان اهمیت نمی‌دهند؛ اگر رفتند مسافرت و روزه‌شان قضا شد، قضایش را انجام نمی‌دهند.

اینها هم خودشان را مسلمان کامل می‌دانند، آن دسته اول هم خودشان را مسلمان کامل می‌دانند، در صورتی که نه اینها مسلمان کاملند و نه آنها. اسلام دینی است که *تُؤْمِنُ بِيَعْضٍ وَنَكَفُرُ بِيَعْضٍ* «۱» بر نمی‌دارد. نمی‌شود انسان عبادت اسلام را بگیرد ولی اخلاق و مسائل اجتماعی‌اش مانند امر به معروف و نهی از منکر را نگیرد، و نمی‌شود انسان امر به معروف و نهی از منکر اسلام را بگیرد و عبادتش را رها کند.

قرآن هر جا که می‌گوید: *اقِيمُوا الصَّلَاةَ* پشت سرش می‌گوید: *اتُوا الزَّكَاةَ*. اگر می‌گوید:

*اقِمِ الصَّلَاةَ* پشت سرش می‌گوید: *اتَى الزَّكَاةَ*. اگر می‌گوید: *يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ* پشت سرش می‌گوید: *يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ*. «*يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ*» مربوط به رابطه میان بنده و خداست، *يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ* مربوط به رابطه میان بنده و دیگر بندگان خداست. یک نفر مسلمان، هم باید یک رابطه دائم و ثابت میان او و خدای خودش برقرار باشد و هم باید یک رابطه ثابت و دائم میان او و جامعه خودش برقرار باشد. بدون عبادت، ذکر و یاد خدا، مناجات با حق، حضور قلب، نماز و روزه نمی‌شود یک جامعه اسلامی ساخت و حتی خود انسان سالم نمی‌ماند. و همچنین بدون



یک اجتماع صالح و یک محیط سالم، بدون امر به معروف و نهی از منکر، بدون رسیدگی و تعاطف و تراحم میان افراد مسلمان نمی‌شود عابد خوبی بود.

علی علیه السلام، نمونه کامل اسلام

شما وقتی به علی بن ابی طالب علیه السلام از یک نظر نگاه کنید، می‌بینید یک عابد و اول عابد دنیاست به طوری که عبادت علی میان همه ضرب المثل می‌شود، آنهم نه عبادتی که فقط خم و راست بشود، بلکه عبادتی که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گریه و اشک است.

بعد از اینکه علی از دنیا رفته است، مردی به نام ضرار با معاویه روبرو می‌شود.

معاویه می‌داند که او از اصحاب علی است، می‌گوید: می‌خواهم علی را که با او بودی برای من توصیف کنی. خود معاویه از هر کس دیگر علی شناس‌تر بود ولی در عین حال این کار را دوست داشت، چون در ته دلش به علی ارادت داشت و حال آنکه به روی او شمشیر می‌کشید. بشر یک چنین موجودی است. به علی اعتقاد داشت، همان طوری که شیطان به آدم اعتقاد داشت، ولی در عین حال از هیچ جنایتی درباره او کوتاهی نمی‌کرد. ضرار یکی از مشاهدی که علی را دیده بود برای معاویه نقل کرد، گفت: در یک شبی من علی را در محراب عبادتش دیدم «يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ» مثل آدمی که مار او را زده باشد، در محراب عبادت از خوف خدا به خود می‌پیچید و مثل یک آدم غرق در حزن و اندوه می‌گریست و اشک می‌ریخت، مرتب می‌گفت آه آه از آتش جهنم. معاویه گریه‌اش گرفت و گریست.

همچنین معاویه در برخوردی که با عدی بن حاتم پیدا کرد، می‌خواست عدی را علیه علی علیه السلام که از دنیا رفته بود تحریک کند. به عدی گفت: «اِنَّ الطُّرْفَاتِ؟» طریف و طرفه و طارف چطور شدند؟ (عدی سه پسر داشت به نامهای طریف، طرفه و طارف که هر سه در رکاب علی علیه السلام شهید شدند. معاویه می‌خواست فتنه‌انگیزی کند، داغ جوانهایش را به یادش بیاورد، بلکه بتواند از او یک کلمه علیه علی علیه السلام اقرار بگیرد). عدی گفت: همه‌شان در صفین در رکاب علی کشته شدند. گفت: علی درباره تو انصاف نداد، بی‌انصافی کرد؛ بچه‌های خودش حسن و حسین را کنار کشید و بچه‌های تو را جلو انداخت و به کشتن داد. عدی گفت: من درباره علی انصاف نادم. اگر من انصاف می‌دادم، نباید الآن علی زیر خاک باشد و من زنده باشم.



معاویه که دید تیرش به سنگ خورده است، گفت: ای عدی! دلم می‌خواهد حقیقت را برایم درباره علی بگویی. عدی، علی علیه السلام را بسیار مفصل توصیف کرد.

خود او می‌گوید: آخر کار که شد، یک وقت دیدم اشکهای نجس معاویه روی ریشش جاری شده است. بسیار اشک ریخت. بعد با آستین خود اشکهایش را پاک کرد و گفت: هیئات! زمان و روزگار عقیم است که مثل علی مردی را بیاورد. بینید حقیقت چگونه جلوه دارد!

این از عبادت علی، اما آیا علی فقط اهل محراب بود و در غیر محراب جای دیگری پیدایش نمی‌شد؟

باز علی را می‌بینیم که از هر نظر اجتماعی ترین فرد است، آگاه ترین فرد به اوضاع و احوال مستمندها، بیچاره‌ها، مساکین و شاکیهاست. درحالی که خلیفه بود، روزها درّه خودش یعنی شلاقش را روی دوشش می‌انداخت و شخصاً در میان مردم گردش می‌کرد و به کارهای آنها رسیدگی می‌نمود. به تجار که می‌رسید فریاد می‌کرد: **الْفِئَةُ تُمَّ الْمَتَجِرُ** (۱)

اول بروید مسائل تجارت را یاد بگیرید، احکام شرعی‌اش را یاد بگیرید، بعد بیایید تجارت کنید؛ معامله حرام نکنید، معامله ربوی نکنید. اگر کسی می‌خواست دیر به دنبال کسبش برود، علی می‌گفت زود پاشو برو: **اغْدُوا الی عِزِّكُمْ** (۲). این مرد عابد اینچنین بود. اول بار من این حدیث را از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی شنیدم. یک وقت مرد فقیری، متکدی‌ای آمده بود به ایشان چسبیده بود و چیزی می‌خواست. ایشان به قیافه‌اش نگاه کرد، دید مردی است که می‌تواند کار و کاسبی بکند، گدایی برایش حرفه شده است. نصیحتش کرد. از جمله همین جمله علی علیه السلام را فرمود، گفت امیرالمؤمنین به مردم فریاد می‌کرد: **اغْدُوا الی عِزِّكُمْ** صبح زود به دنبال عزت و شرف خودتان بروید، یعنی بروید دنبال کار و کسب و روزی‌تان. انسان وقتی که از خود درآمد داشته باشد و زندگی‌اش را خود اداره کند، عزیز است. کار و کسب، عزت و شرافت است.

این را می‌گویند نمونه یک مسلمان واقعی. در عبادت اول عابد است. در مسند قضا که می‌نشیند، یک قاضی عادل است که یک سر مو از عدالت منحرف نمی‌شود.

میدان جنگ می‌رود، یک سرباز و یک فرمانده شجاع است؛ یک فرمانده درجه اول که خودش فرمود: من از اول جوانی جنگیده‌ام و در جنگ تجربه دارم. روی کرسی خطابه می‌نشیند، اول خطیب است. روی کرسی تدریس می‌نشیند، اول معلم و مدرّس است، و در هر فضیلتی همین‌طور است. این، نمونه کامل اسلام است.



اسلام هرگز تُوْمِنُ بَبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ را نمی‌پذیرد که بگوییم این گوشه اسلام را قبول داریم ولی آن گوشه‌اش را قبول نداریم. انحرافات در دنیای اسلام از همین جا پیدا شده و می‌شود که ما یک گوشه را بگیریم و بچسبیم ولی گوشه‌های دیگر را رها کنیم. به این ترتیب قهراً همه را خراب و فاسد می‌کنیم. همین طوری که روش بسیاری از زاهد مسلکان ما در گذشته غلط بود، روش کسانی که تمام اسلام را در کتاب مفتاح مثلاً جستجو می‌کردند، در بیاض «۱» و دعا جستجو می‌کردند غلط بود، روش کسانی هم که بکلی از دعا و عبادت و نافله و فریضه استعفا داده و فقط می‌خواهند در مسائل اجتماعی اسلام بیندیشند غلط است.

### چهره یک جامعه اسلامی

در سوره مبارکه انا فتحنا می‌فرماید: مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلٰى الْكٰفِرِيْنَ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ «۲». در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسئله اولی که ذکر می‌کند، معیت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است. مرحله دوم اشداء علی الکفار در مقابل بیگانگان محکم، قوی و نیرومند بودن است. پس این خشکه مقدس‌هایی که فقط پلاس مساجد هستند و هزار تایشان را یک سرباز جلو می‌اندازد و صدایشان در نمی‌آید، مسلمان نیستند. یکی از خاصیت‌های مسلمان و اولین خاصیتی که قرآن کریم ذکر کرده است، شدت، قوت و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمی‌پذیرد: وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ «۳». سستی در دین اسلام نیست. ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن می‌گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است.

گردن را کج کردن، از گوشه لب آب ریختن، یقه باز بودن، یقه چرک بودن، خود را به ننه من غریبم زدن، پا را به زمین کشیدن، عبا را به سر کشیدن، اینها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشیدن ضد اسلام است. اَمَا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ «۴». خدا به تو سلامت داده، قوت داده، قدرت و نیرو داده. تو که می‌توانی کمربت را راست بگیری، چرا بیخود کج می‌کنی؟ تو که می‌توانی گردنت را راست نگه داری، چرا بیخود کج می‌کنی؟ چرا بیخود آه می‌کشی؟ آخر آه کشیدن یعنی یک دردی دارم؛ خدا که به تو دردی نداده، چرا آه می‌کشی؟ این کفران نعمت خداست. آیا علی همین طور راه می‌رفت که من و تو راه می‌رویم؟ آیا علی این جور عبا را بر سر می‌کشید و این طرف و آن طرف می‌رفت؟! اینها از اسلام نیستند. اشداء علی الکفار در مقابل بیگانه، شدید، محکم مثل سد اسکندر، آهنین.



در میان خودشان، با مسلمانها چطور؟ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ مهربان، دوست و صمیمی. باز وقتی می‌رویم سراغ مقدسهای خودمان، چیزی که در وجود اینها نمی‌بینیم صمیمیت و مهربانی نسبت به دیگران است؛ همیشه اخم کرده و عبوسند، با احدی نمی‌جوشند، با احدی نمی‌خندند، به احدی تبسم نمی‌کنند، بر سر همه مردم دنیا منت دارند. اینها مسلمان نیستند، خودشان را به اسلام بسته‌اند. این هم خصوصیت دوم.

آیا همین دیگر کافی است؟ شدت در مقابل کفار و مهربانی و صمیمیت نسبت به مسلمین، برای مسلمان بودن کافی است؟ نه. تَرِيَهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا «۱»

در عین حال همین فرد شدید در مقابل بیگانه، و صمیمی و مهربان در میان خودیها و با مسلمانان را وقتی در محراب عبادت می‌بینی، در رکوع، در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات، رُكْعًا سُجَّدًا عبادتش است، يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا دعایش است. البته نمی‌خواهم میان دعا و عبادت مرز قائل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا، اما گاهی یک عمل صرفاً دعای خالص است یعنی عبادتی است که فقط دعاست ولی عبادت دیگری دعا و غیر دعا در آن مخلوط است مثل نماز، و یا عبادت دیگری اساساً دعا نیست مثل روزه.

سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ «۲»

آنقدر عبادت می‌کند که آثار عبادت، تقوا و خداپرستی در وجنات و چهره‌اش پیدا است؛ هر که به او نگاه کند، در وجودش خداشناسی و یاد خدا را می‌بیند، او را که می‌بیند به یاد خدا می‌افتد. در حدیث است (و شاید از رسول اکرم باشد) که حواریین عیسی بن مریم از او سؤال کردند: «يا رُوحَ اللَّهِ! مَنْ نُجَالِسُ» ما با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: مَنْ يَذْكُرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَيْتَهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يَرْغَبُكُمْ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ «۳»

با کسی بنشینید که وقتی او را می‌بینید به یاد خدا بیفتید (در سیما و وجنات او خدا ترسی و خداپرستی را ببینید)، با آن کس که علاوه بر این، سخن که می‌گوید از سخنش استفاده می‌کنید، بر علم شما می‌افزاید. وقتی به عملش نگاه می‌کنید، به کار خیر تشویق می‌شوید. با چنین کسانی نشست و برخاست کنید. در دنباله آیه می‌گوید: ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سَوْقِهِ يُعْجَبُ الزُّرَّاعُ لِيُعْجِظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ «۱»

در تورات و انجیل، اینها با این صفت یاد شده‌اند، درباره‌شان گفته شده است که چنین امتی به وجود می‌آید. به این شکل تجسم پیدا کرده و توصیف شده‌اند که مثلشان مثل یک زراعت است، مثل یک گندم است که در



زمین کشت می شود و بعد، چون زنده است، از زمین می روید. در آغاز برگ نازکی بیرون می دهد ولی تدریجاً این برگ درشت تر می شود و استحکام پیدا می کند، آنچنان که کم کم به صورت یک ساقه کلفت درمی آید. بعد به شکلی درمی آید که روی پای خودش می ایستد درحالی که قبلاً برگی بود افتاده روی زمین و از خود استقلال نداشت. آنچنان رشد می کند که همه کشاورزان را، همه متخصصان انسان شناسی را به حیرت درمی آورد که چه ملت رشیدی، چه ملت بالنده ای، چه ملت در حال رشدی! البته ملتی که هم اشداء علی الکفار باشد، هم رُحماء بینههم، هم رُکعاً سجداً و هم یتتغون فضلاً من الله و رضواناً، قطعاً این جور است. حالا بگویید چرا ما مسلمین اینقدر در حال انحطاط هستیم؟

چرا اینقدر توسری خور و بدبخت هستیم؟ اصلاً کدامیک از این خصایص در ما هست، و این چه توقعی است؟! ما با اینکه صددرصد اعتراف داریم که اسلام دین اجتماعی است و دستورات آن حاکی از این است، ولی اینها سبب نمی شود که ما عبادت و دعا و ارتباط با خدا را تحقیر کنیم، کوچک بشماریم، نماز را کوچک بشماریم.

#### سبک شمردن نماز

یکی از گناهان، استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است، و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن گناه دیگری است. پس از وفات امام صادق علیه السلام ابوبصیر آمد به ام حمیده تسلیتی عرض کند. ام حمیده گریست. ابوبصیر هم که کور بود گریست.

بعداً حمیده به ابوبصیر گفت: ابوبصیر! نبودی و لحظه آخر امام را ندیدی؛ جریان عجیبی رخ داد. امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود: تمام خویشان نزدیک مرا بگویید بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم. وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یکمرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفاً بالصلوة» (۱)

هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند نخواهد رسید. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.





امام نفرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد؛ آن که تکلیفش خیلی روشن است، بلکه فرمود به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ یعنی وقت و فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند. نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند، نزدیک غروب که شد یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نمازی می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آن طرف؛ نمازی که نه مقدمه دارد نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور قلب. طوری عمل می کند که خوب دیگر این هم یک کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم. این، خفیف شمردن نماز است. این جور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که انسان به استقبالش می رود؛ اول ظهر که می شود با آرامش کامل می رود وضو می گیرد، وضوی با آدابی، بعد می آید در مصلای خود اذان و اقامه می گوید و با خیال راحت و فراغ خاطر نماز می خواند. «السلام علیکم» را که گفت فوراً در نمی رود، مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می خواند و ذکر خدا می گوید. این علامت این است که نماز در این خانه احترام دارد.

نماز خوان هایی که خودشان نماز را استخفاف می کنند یعنی کوچک می شمارند (نماز صبحشان آن دم آفتاب است، نماز ظهر و عصرشان آن دم غروب است، نماز مغرب و عشاشان چهار ساعت از شب گذشته است و نماز را با عجله و شتاب می خوانند) تجربه نشان داده که بچه های اینها اصلاً نماز نمی خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند، نماز را محترم بشمارید. نمی گویم نماز بخوانید؛ بالاتر از نماز خواندن، محترم بشمارید. اولاً برای خودتان در خانه یک مصلایی انتخاب کنید (مستحب هم هست) یعنی در خانه نقطه ای را انتخاب کنید که جای نمازتان باشد، مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید (همان طوری که پیغمبر اکرم یک مصلی و جای نماز داشت) یک اتاق را به عنوان مصلی انتخاب کنید. اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید. یک جانماز پاک هم داشته باشید. در محل نماز که می ایستید، جانماز پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید. وقتی که وضو می گیرید، اینقدر با عجله و شتاب نباشد.

وضوی علی علیه السلام

ما ادّعا می کنیم که شیعه علی هستیم. شیعه علی که با اسم نمی شود برادر! آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می گوید: علی بن ابی طالب آمد وضو بگیرد. تا دست به آب برد (آن استعجاب اولی که انسان دستش را می شوید) گفت: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ، اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ به نام تو و به تو، خدایا مرا از



توبه کاران قرار بده، مرا از پاکیزگان قرار بده! توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی علیه السلام وقتی سراغ آب می‌رود، چون آب رمز طهارت است به یاد توبه می‌افتد. دستش را که تمیز می‌کند، به یاد پاکیزه کردن روح خودش می‌افتد. به ما می‌گوید وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده‌ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می‌شوی، وقتی سراغ این ماده می‌روی، چشمت به آن می‌افتد و دستت را با آن می‌شویی و پاکیزه می‌کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی، پاکیزگی روح است و آن آب، آب توبه است. آن شخص می‌گوید علی علیه السلام دستهایش را که شست، روی صورتش آب ریخت و گفت: **اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَلَا تَسْوَدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ الْوُجُوهُ.**

صورت را دارد می‌شوید و بر حسب ظاهر نورانی می‌کند. وقتی که صورتش را با آب می‌شوید برآق می‌شود ولی علی که به این قناعت نمی‌کند، اسلام هم به این قناعت نمی‌کند. این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد. فرمود: **خدایا! چهره مرا سفید گردان آنجا که چهره‌ها تیره و سیاه می‌شود (قیامت).** خدایا! آنجا که چهره‌هایی سفید می‌شود چهره مرا سیاه مکن، مرا روسفید گردان. آنجا که افراد، روسیاه و یا روسفید می‌شوند، مرا روسیاه مکن. بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت:

**اللَّهُمَّ اعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَالْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بِيَسَارِي وَحَاسِبْنِي حِسَاباً يُسْرًا** پروردگارا! در قیامت نامه عمل مرا به دست راستم بده (چون نامه عمل سعادتمندا به دست راستشان داده می‌شود). خدایا! در آنجا از من آسان حساب بکش (به یاد حساب آخرت می‌افتد). بعد روی دست چپش آب ریخت و گفت: **اللَّهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَلَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَلَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً أَلِي عُنُقِي وَاعْوِذُ بِكَ مِنْ مَقْطَعَاتِ النَّيْرَانِ** پروردگارا! نامه عمل مرا به دست چپم بده و نیز آن را از پشت سر به من بده (نامه عمل عده‌ای را از پشت سر به آنها می‌دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد).

خدایا! این دست مرا مغلول و غل شده در گردنم قرار بده. خدایا! از قطعات آتش جهنم به تو پناه می‌برم. می‌گوید بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: **اللَّهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَبِرَكَاتِكَ** خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت:



اللَّهُمَّ تَبَّتْ قَدَمَيَّ عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ تَزَلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان، آن روزی که قدمها می لغزند و اجعل سَعْيِي فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي «۱»

خدایا! عمل و سعی مرا، روش و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است.

وضوئی که اینقدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یک جور قبول می شود و وضوئی که ما می گیریم جور دیگر.

پس نماز را نباید استخفاف کرد و سبک شمرد. نباید انسان کوشش کند که در نماز فقط به واجباتش قناعت کند و بگوید برویم بینیم فتوای مرجع تقلید چیست؛ آیا می گوید سه تا سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ باید گفت یا یکی هم کافی است؟ مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود. دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفته اند یکی کافی است، ما هم یکی بیشتر نمی خوانیم. این، فرار از نماز است. ما باید طوری باشیم که وقتی هم مجتهد به ما می گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب، بگوییم ما مغتنم می شماریم و آن دو تای دیگر را هم می گوییم.

سبک شمردن سایر عبادات

روزه را هم نباید استخفاف کرد و سبک شمرد. بعضی روزه را به شکلی می گیرند (حالا این شوخی است) که - العیاذبالله - اگر من به جای خدا بودم اصلاً روزه اینها را قبول نمی کردم. من افرادی را سراغ دارم که اینها در ماه رمضان شب تا صبح را نمی خوابند اما نه برای اینکه عبادت کنند، بلکه برای اینکه مدت خوابشان پر نشود؛ تا صبح می خورند و سیگار می کشند، اول طلوع صبح که شد نمازشان را می خوانند و می خوابند، چنان بیدار می شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار. آخر این چه روزه ای شد؟! آدم شب تا صبح را نخوابد برای اینکه در حال روزه حتماً خواب باشد و رنج روزه را احساس نکند. آیا این استخفاف به روزه نیست؟! به عقیده من مثل فحش دادن به روزه است، یعنی ای روزه! من اینقدر از تو تنفر دارم که می خواهم رویت را نبینم!.

ما حج می کنیم ولی به آن استخفاف می کنیم، روزه می گیریم و به آن استخفاف می کنیم، نماز می خوانیم و به آن استخفاف می کنیم، اذان می گوییم و به آن استخفاف می کنیم. حالا چطور به اذان استخفاف می کنیم؟ مستحب است که مؤذّن «صَبَّيْتُ» یعنی خوش صوت باشد. همان طوری که در قرائت قرآن، تجوید یعنی زیبا



قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن - قرآن که اثر بیشتری در روح دارد - سنت است، در اذان نیز مستحب است که مؤذن صیّت یعنی خوش آواز باشد؛ اذان را با یک حالی بخواند که مردم را به حال بیاورد، به یاد خدا بیاورد. خیلی افراد صیّت هستند و می‌توانند خوب اذان بگویند اما اگر به آنها بگویی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی‌گویند. چرا؟ چون خیال می‌کند این کسر شأنش است؛ من اینقدر پایین هستم که مؤذن باشم؟! آقا! باید افتخار کنی که یک مؤذن باشی. علی بن ابی طالب مؤذن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این استخفاف به اذان است که یک نفر ننگش بکند که مؤذن باشد یا مؤذن بودن را بسته به شأن اشخاص بدانند و بگویند من که از اعیان و اشراف هستم، از رجال و شخصیتها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ اینها همه استخفاف است.

پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف کنیم. ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است. نه آن طور باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیراً پیدا شده‌اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی اش بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم.

ان شاء الله فردا شب که دنباله این بحث را عرض می‌کنم، راجع به ارزش عبادت از نظر سایر وظایف اسلامی بحث می‌کنم که عبادت، گذشته از اینکه خودش یک رکن و مرکب تقرّب به پروردگار است و گذشته از اینکه اقم الصلوة لِذِکْرِي «۱»

نماز برای یاد خدا بودن و نزدیک شدن به اوست و نزدیک شدن به خدا به هدف دیگری ماورای خود نیاز ندارد، گذشته از همه اینها اگر ما عبادت را تحقیر کنیم، از سایر وظایف هم می‌مانیم. عبادت، قوه مجریه و ضامن اجرای سایر دستورات اسلامی است.

خدایا! تو را قسم می‌دهم به حق عابدان در گاهت، به حق آن صاحبان قرآن، مناجاتگران پاک و خالص خودت، ما را اهل عبادت واقعی قرار بده.

خدایا! ما را به جامعیت دین اسلام آشنا کن و ما را مسلمانی جامع گردان.

خدایا! توفیق خلوص نیت به همه ما کرامت کن.

خدایا! در این شبهای عزیز گناهان ما را ببخش و بیمارز، اموات همه ما را ببخش و بیمارز.



رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

## عبادت و دعا ۴

انَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ «۱».

در اسلام، عبادات گذشته از اصالتی که دارند جزء برنامه تربیتی آن هستند. توضیح اینکه اصالت داشتن عبادت به معنی این است که قطع نظر از هر جهتی، قطع نظر از مسائل زندگی بشر، عبادت خودش جزء اهداف خلقت است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» «۲». عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی بشر. چیزی که خود مظهر تکامل بشر و خود هدف و غایت است، لزومی ندارد که مقدمه و وسیله چیز دیگر باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند، یعنی همان طور که عرض کردم خود برنامه تربیتی اسلامند به این معنی که اسلام که می‌خواهد افراد را چه از نظر اخلاقی و چه از نظر اجتماعی تربیت کند، یکی از وسایلی که برای این کار اتخاذ کرده- و از قضا این وسیله از هر وسیله دیگری در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است- عبادت است. حالا چگونه است، این مطلب را توضیح می‌دهم.

محور مسائل اخلاقی، خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود صرف نظر کردن است. همان طور که در سلامت بدن یک اصل هست که به منزله مبدأ و منشأ همه خوبیهاست و آن مسئله «حمیه» یعنی ترک پرخوری است، در اخلاق هم یک مسئله وجود دارد که اساس همه مسائل اخلاقی است و آن رهایی از خودی و رها کردن و ترک «منیت» است.

ایمان، پشتوانه اخلاق و عدالت

در مسائل اجتماعی، آن اصلی که مادر همه اصلهاست عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر، هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرایی اینهاست؛ یعنی هیچ کس نیست که اخلاق را نشناسد و یا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست. آن وقتی که انسان



می‌خواهد یک اصل اخلاقی را رعایت کند می‌بیند منافعتش در یک طرف قرار گرفته و اخلاق در طرف دیگر، می‌بیند راستگویی در یک طرف قرار گرفته و منفعت و سود در طرف دیگر. یا باید دروغ بگوید، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگوید، امانت بورزد و از سود صرف نظر کند. اینجاست که می‌بینیم بشر که دم از اخلاق و عدالت می‌زند، پای عمل که می‌رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل می‌کند. آن چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را در پیش می‌گیرد و سود را کنار می‌زند تنها ایمان است. چه ایمانی؟ ایمان به خودِ عدالت و ایمان به خودِ اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می‌کند؟ آن وقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا ایمان داشته باشد. لهذا بشر عملاً به آن اندازه به عدالت پایبند است که به خدا معتقد است، آن اندازه عملاً به اخلاق پایبند است که به خدا ایمان دارد.

مشکل عصر ما همین است. خیال می‌کردند که علم کافی است؛ اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسیم و به آنها عالم باشیم کافی است برای اینکه اخلاقی و عادل باشیم.

ولی عمل نشان داد که اگر علم منفک از ایمان بشود، نه تنها برای اخلاق و عدالت مفید نیست بلکه مضر هم هست. مصداق قول سنایی می‌شود که «چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا». اما اگر ایمان پیدا شد، اخلاق و عدالت پابرجا می‌شود.

اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است. ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می‌آید. آن وقت ما می‌بینیم در اسلام مسئله پرستش خدا به صورت یک امر مجزا از اخلاق و عدالت قرار داده نشده است؛ یعنی عبادت را که اسلام دستور می‌دهد، چاشنی آن را اخلاق و عدالت قرار می‌دهد یا بگوییم عدالت و اخلاق را که طرح می‌کند، چاشنی آن را عبادت قرار می‌دهد چون غیر از این ممکن نیست.

مثالی عرض می‌کنم: شما در کجای دنیا و در چه مکتبی از مکاتب دنیا سراغ دارید که مجرم با پای خودش برای مجازات بیاید؟ همیشه کار مجرم این است که از مجازات فرار می‌کند. تنها قدرتی که مجرم را با پای خودش و به اختیار و اراده خودش به سوی مجازات می‌کشاند قدرت ایمان است. ما وقتی به صدر اسلام نگاه می‌کنیم، نمونه‌های زیادی در این مورد می‌بینیم. (البته اینکه می‌گوییم در صدر اسلام، نه اینکه در غیر صدر اسلام نمونه نداریم؛ خیر، در غیر صدر اسلام هم به هر اندازه که ایمان بوده نمونه‌اش هم هست.) اسلام برای مجرم مجازات معین کرده است، مثلاً برای شرابخوار و زناکار و دزد مجازات معین کرده است. از طرف دیگر،



در اسلام اصلی هست و آن اینکه: «الْحُدُودُ تَدْرُؤُ بِالشُّبُهَاتِ» یعنی حدود با اندک شبهه‌ای دفع می‌شود. اسلام هرگز قاضی و حاکم را مکلف نمی‌کند که برود تجسس و تحقیق کند تا مجرم را پیدا کند، بلکه در دل مجرم نیرویی می‌گذارد که خودش برای مجازات بیاید. در زمان پیامبر اکرم و در زمان امیرالمؤمنین، چه بسیار اتفاق افتاده است که کسی خودش آمده حضور پیغمبر یا امام و گفته است: یا رسول الله! (یا امیرالمؤمنین!) من فلان جرم را مرتکب شده‌ام مرا مجازات کن، من آلوده هستم مرا پاک کن.

شخصی آمد خدمت رسول اکرم و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده‌ام، مرا مجازات کن. چون در این جور مسائل، آن شخص چهار بار باید اقرار کند و یک بار کافی نیست، پیغمبر می‌فرماید: لَعَلَّكَ قَبَّلْتَ شَیْءًا مِنْ زَنِّ رَجُلٍ بَوَسَّيْتَهُ وَ مِثْلَ زَنَاتٍ، قضیه تمام شده بود. گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. لَعَلَّكَ عَمَّزْتَ شَیْءًا مِنْ زَنِّ رَجُلٍ بَوَسَّيْتَهُ وَ مِثْلَ زَنَاتٍ، حالا می‌خواستم بگویم بوسیدن هم مثل زناست، قضیه تمام شده بود. گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. لَعَلَّكَ عَمَّزْتَ شَیْءًا مِنْ زَنِّ رَجُلٍ بَوَسَّيْتَهُ وَ مِثْلَ زَنَاتٍ، بیشتر از این نبود. گفت:

نه یا رسول الله! زنا کردم. شاید تا نزدیک به حد زنا رسیده و زنا واقعی تحقق پیدا نکرده است. گفت: نه یا رسول الله! من آلوده شده‌ام، من نجس شده‌ام، من آمده‌ام تا حد بر من جاری کنی و در همین دنیا مرا مجازات کنی که من نمی‌خواهم برای دنیای دیگر بماند.

این حدیث را که عرض می‌کنم در کافی است «۱»: زنی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و گفت: یا امیرالمؤمنین! من زنا محصنه کرده‌ام؛ من شوهردار هستم، در نبودن شوهرم زنا کرده‌ام و از راه زنا هم حامله شده‌ام، «طَهَّرْنِي» مرا پاکیزه کن، من آلوده‌ام. امام فرمود: یک بار اقرار کافی نیست، باید چهار بار اقرار کنی. (و اصلاً بنای اسلام بر این نیست که قاضی برود و تجسس کند یا به لطایف الحیل اقرار بکشد بلکه وقتی که شخص اقرار می‌کند، به یک بهانه‌ای ردش می‌کند.) فرمود: بسیار خوب، یک زن شوهردار اگر زنا کند باید «رجم» یعنی سنگسار شود. اگر ما تو را سنگسار کنیم، آن وقت تکلیف آن بچه‌ای که در رحم داری چه می‌شود؟ بچه را که ما نمی‌توانیم سنگسار کنیم. حالا برو، هر وقت وضع حمل کردی. ما به خاطر این بچه نمی‌توانیم تو را سنگسار کنیم. آن زن رفت. بعد از چند ماه یک وقت دیدند آمد در حالی که بچه‌ای در بغل دارد. گفت: «یا امیرالمؤمنین! طَهَّرْنِي» مرا پاکیزه کن.

گفتی عذر من این بچه است، بچه به دنیا آمد (این اقرار دوم). فرمود: حالا اگر ما تو را سنگسار کنیم، این بچه چه تقصیر دارد؟ او مادر می‌خواهد، شیر مادر می‌خواهد، پرستاری مادر می‌خواهد. حالا برو، این بچه به تو



احتیاج دارد. برگشت در حالی که ناراحت بود. بعد از یکی دو سال آمد، بچه هم همراهش بود: «یا امیرالمؤمنین! طَهْرَنی» بچه دیگر شیر نمی خورد، احتیاج به شیر خوردن ندارد، بزرگ شده است، مرا پاکیزه کن. فرمود: نه، این بچه هنوز به مادر احتیاج دارد، برو. این دفعه که دست بچه اش را گرفت و رفت، اشک می ریخت و می گفت: خدایا! این سومین بار است که من آمدم پیش امام تو، پیش خلیفه مسلمین تا مرا پاکیزه کند و هر نوبتی مرا به بهانه ای رد می کند. خدایا! من این آلودگی را نمی خواهم، من آمده ام که مرا سنگسار کند و بدین وسیله پاک شوم. اتفاقاً عمرو بن حُرَیث که آدم منافقی هم هست، چشمش افتاد به این زن در حالی که می گوید و می رود. گفت: چه شده، چه خبر است؟ گفت: یک چنین قضیه ای دارم. گفت: بیا من حلش می کنم؛ بچه را بده به من، من متکفل او می شوم؛ غافل از اینکه علی علیه السلام نمی خواهد اقرار چهارم را از او بگیرد. یک وقت دیدند این زن با بچه و عمرو بن حرث برگشت: «یا امیرالمؤمنین! طَهْرَنی» من زنا کرده ام، تکلیف بچه ام هم روشن شد، این مرد قبول کرده که او را بزرگ کند، مرا پاکیزه کن. امیرالمؤمنین ناراحت شد که چرا قضیه به اینجا کشید.

این نیروی ایمان و مذهب است که در عمق وجدان انسان چنگ می اندازد و انسان را تسلیم عدالت و اخلاق می کند. عبادت برای این است که حیات ایمانی انسان تجدید بشود، تازه بشود، طراوت پیدا کند، قوت و نیرو بگیرد. به هر اندازه که ایمان انسان بیشتر باشد، بیشتر به یاد خداست و به هر اندازه که انسان به یاد خدا باشد کمتر معصیت می کند. معصیت کردن و نکردن دایر مدار علم نیست، دایر مدار غفلت و تذکر است. به هر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می کند و به هر اندازه که خدا بیشتر به یادش بیاید کمتر معصیت می کند.

#### معنی عصمت

شنیده اید که پیغمبران و ائمه معصومند. از شما می پرسند اینکه پیغمبران یا ائمه معصومند یعنی چه؟ می گوید اینها هرگز گناه نمی کنند. درست است، معنایش همین است. ولی بعد، از شما می پرسند چرا گناه نمی کنند؟ این چرا را دو جور ممکن است جواب بدهید. یکی اینکه پیغمبران و ائمه از آن جهت معصومند و گناه نمی کنند که خداوند به قهر و قصد مانع گناه کردنشان است، یعنی هر وقت می خواهند گناه کنند خداوند مانع می شود و جلویشان را می گیرد. اگر معنی عصمت این باشد، فضیلت و کمالی نیست. بنده و شما هم اگر این جور باشد که هر وقت بخواهیم معصیت کنیم یک قوه ای از خارج جلوی ما را بگیرد، مانع و مزاحم بشود و حائل میان ما و گناه گردد، قهراً معصیت نمی کنیم. پس آنها چه فضیلتی بر ما دارند؟! در چنین صورتی فرقشان با ما فقط این





خواهد بود که آنها بندگانی هستند که خدا نسبت به آنان تبعیض قائل شده است؛ وقتی که آنها می خواهند معصیت کنند جلویشان را می گیرد، ولی ما که می خواهیم معصیت کنیم جلوی ما را نمی گیرد. نه، اشتباه است. اینکه آنها معصومند به این معنی نیست که آنها می خواهند معصیت کنند ولی خدا مانع می شود! پس قضیه چیست؟

معنی عصمت، آن نهایت درجه ایمان است. ایمان به هر اندازه که زیادتر باشد، خدا بیشتر به یاد انسان است. مثلاً فرد بی ایمان یک روز تمام می گذرد، یک هفته می گذرد، یک ماه می گذرد، چیزی که به یادش نمی افتد خداست. این شخص، غافل مطلق است. بعضی از افراد این جور هستند که گاهی از اوقات به یاد خدا می افتند، فکر می کنند که ما خدایی داریم، این خدا بالای سر ماست، خدا می بیند، ولی همین یک لحظه خدا در ذهنش می آید، بعد دو مرتبه فراموش می کند، گویی اساساً خدایی نیست. ولی بعضی از افراد که ایمانشان بیشتر است، گاهی در حال غفلتند و گاهی در حال حضور. وقتی که در حال غفلتند، معصیت از آنها صادر می شود اما وقتی که در حال حضور هستند قهراً معصیت از آنها صادر نمی شود، چون در حالی که توجه به خدا دارند امکان ندارد معصیت کنند (لا یزنی الزانی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ) «۱». در حالی که ایمان واقعاً در روح انسان هست و حضور دارد، انسان معصیت نمی کند. حال اگر ایمان انسان به حد کمال رسید به طوری که انسان دائم الحضور شد یعنی همیشه خدا در دل او حاضر بود، اصلاً غفلت به او دست نمی دهد، هر کاری را که می کند در عین حال به یاد خداست. قرآن می گوید: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ «۲»

مردانی که معامله، خرید و فروش، تجارت، آنها را از یاد خدا هرگز باز نمی دارد. نمی گوید مردانی که تجارت نمی کنند. اسلام نیامده است که به مردم بگوید معامله نکنید، تجارت نکنید؛ برعکس تشویق کرده است که کار کنید، کسب کنید، معامله کنید، تجارت کنید. می فرماید مردانی که خرید و فروش می کنند، تجارت می کنند، کسب می کنند، مشاغل زندگی دارند ولی در حالی که همه اینها را دارند، آنی هم از خدا غافل نیستند؛ پشت ترازوی عطاری و بقالی خودش است و دائماً هم مشغول حرف زدن و مکالمه و جنس تحویل دادن و پول گرفتن است، اما چیزی را که هرگز فراموش نمی کند خداست، خدا همیشه در ذهنش هست. اگر کسی دائم الحضور باشد، همیشه خدا در نظرش باشد، طبعاً هیچ وقت گناه نمی کند. البته ما یک چنین دائم الحضور غیر از معصومین علیهم السلام نداریم. معصومین یعنی کسانی که هیچ وقت فراموش نمی کنند که خدایی دارند.



مثالی برایتان عرض کنم: آیا هیچ برای شما اتفاق افتاده است که دستتان را در آتش ببرید یا بروید در آتش؟ حالا اگر تشخیص ندهید، مسئله دیگری است. در تمام عمر یک بار هم اتفاق نمی‌افتد که ما و شما اراده کنیم که خودمان را در آتش بیندازیم مگر وقتی که بخواهیم خودکشی کنیم. چرا؟ برای اینکه علم ما به سوزندگی آتش، علم ما به اینکه اگر در آتش بیفتیم قطعاً خواهیم مرد، یک علم قطعی یقینی است و تا آتش را می‌بینیم، آن علم در ذهن ما حاضر می‌شود و لحظه‌ای غفلت نمی‌کنیم. لہذا ما از اینکه خودمان را در آتش بیندازیم معصومیم؛ یعنی آن علم و یقین و ایمانی که ما به سوزندگی آتش داریم، همیشه جلوی ما را از اینکه خودمان را در آتش بیندازیم می‌گیرد. اولیای حق به همان اندازه که ما به سوزندگی آتش ایمان داریم، به سوزندگی گناه ایمان دارند و لہذا آنها معصومند.

حالا که این مطلب معلوم شد که معنی معصوم چیست، مقصود از این جمله که عبادت جزء برنامه تربیتی اسلام است روشن می‌شود. عبادت برای این است که انسان زود به زود به یاد خدا بیفتد و هرچه که انسان بیشتر به یاد خدا باشد، بیشتر پایبند به اخلاق و عدالت و حقوق می‌شود، و این یک حساب بسیار بسیار روشنی است.

حال کاملاً به این موضوع توجه بفرمایید که در اسلام چگونه دنیا و آخرت به هم آمیخته است. اسلام غیر از مسیحیت است. در مسیحیت حساب دنیا از حساب آخرت جداست. مسیحیت می‌گوید هر یک از دنیا و آخرت به دنیای جداگانه‌ای تعلق دارد؛ یا این یا آن، اما در اسلام این طور نیست. اسلام آخرت را در متن دنیا و دنیا را در متن آخرت قرار داده است.

توأم بودن نماز با امور دیگر:

۱ و ۲. نظافت.. حقوق اجتماعی

مثلاً نماز، جنبه اخروی خالصش همین است که انسان به یاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که اینهمه آداب ضرورت ندارد؛ برو وضو بگیر، شستشو کن، خودت را پاکیزه کن. مگر برای نزد خدا رفتن، شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ از نظر پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می‌فرماید: اِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَ قَدِّمُوا رِجْلَيْكُمْ وَ تَذَكَّرُوا. یعنی اگر می‌خواهید به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو. می‌بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. وَ اِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا «۱»



اگر جُنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی.

اینجا نظافت مقرون به عبادت است. می خواهی نماز بخوانی، محل عبادت باید مباح باشد، غصبی نباشد؛ آن قالیچه ای که رویش نماز می خوانی، آن لباسی که با آن نماز می خوانی باید حلال و مباح باشد. اگر یک نخ غصبی در لباس تو باشد نمازت باطل است. باز اینجا عبادت با حقوق توأم می شود. در ضمن اینکه می گوید باید خدا را پرستش کنی، می گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آن وقت یک نماز گزار وقتی می خواهد نماز بخواند، اول فکر می کند این خانه ای که من در آن هستم آیا به زور از مردم گرفته ام یا نه؟ اگر به زور گرفته ام، نمازم باطل است. پس اگر می خواهد نماز بخواند مجبور است که خانه اش را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلی اش خریده باشد و یا او را راضی نگه دارد؛ فرش زیر پایش همین طور، لباسی که به تن دارد همین طور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.

### ۳. جهت شناسی

همچنین به ما می گویند اگر می خواهید نماز بخوانید باید همه تان رو به کعبه بایستید.

کعبه کجاست؟ اولین معبدی که برای پرستش خدا در دنیا ساخته شده است (انَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا) «۲». همه تان باید رو به اولین معبد و مسجدی که به دست پیغمبر بزرگ خدا ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساخته شده بایستید. حالا چرا ما رو به آنجا بایستیم؟ مگر خدا آنجاست؟ مگر خدا در خانه کعبه است (العیاذ باللّٰه)؟ قرآن که می گوید: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ «۱»

رو به هر طرف بایستید، چهره خدا آنجاست. رو به این طرف بایستی یا رو به آن طرف، رو به خدا ایستاده ای. رو به بالا نگاه کنی یا رو به پایین، به طرف خدا نگاه کرده ای. و پیغمبر فرمود: اگر شما را با ریسمانی تا هفتمین طبقه زمین هم فرو ببرند باز هم به سوی خدا رفته اید، به مشرق بروید به سوی خدا رفته اید، به مغرب بروید به سوی خدا رفته اید، اینجا هم که نشسته اید با خدا هستید. خدا که جهت ندارد، پس چرا ما باید رو به کعبه بایستیم؟ می گوید شما که دارید عبادت انجام می دهید، در عین حال باید یک تعلیم و تربیت اجتماعی هم بگیرید. همه تان رو به یک نقطه بایستید. اگر این جور نباشد، یکی از این طرف بایستد یکی از آن طرف، این



مظهر تفرّق و تشّت است. اما اگر رو به یک نقطه ایستادید، جهت شناس هستید؛ همه مسلمین یک جهت را تعقیب می کنند. حالا کدام نقطه را انتخاب کنیم که اساساً بوی شرک نداشته باشد؟ می گوید آن نقطه ای را انتخاب کن که اگر رو به آنجا بایستی باز عبادت را احترام کرده ای، رو به جایی می ایستی که اولین معبد است. احترام معبد، احترام عبادت است.

#### ۴. انضباط وقت

باز می گوید عبادت که می خواهی بکنی، یک وقت مشخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می شود. وقت نماز صبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، درست نیست. باید بین ایندو باشد. نمی شود بگویی من فعلاً خوابم می آید، الآن یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین - العیاذبالله - لباس رسمی اش را می پوشد و آماده قبول کردن نمازها می شود؟! برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است، لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ «۲»

، من دیشب بیدار خوابی کشیده ام، خیلی خوابم می آید، می خواهم نیم ساعت زودتر نماز را بخوانم! انضباط وقت را باید بشناسی.

جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می کند؛ تو باید با این نماز تربیت شوی. اگر شب تا ساعت ۲ نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی. نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا هم همین طور است؛ قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست.

می گوید نماز عبادت است، خداپرستی است؛ خداپرستی را به این مسائل چه کار؟ نه، در اسلام خداپرستی به این مسائل مربوط است. اسلام بین عبادت و پرستش و مسائل دیگر جدایی قائل نیست.

#### ۵. ضبط احساسات

ممکن است کسی بگوید من نماز می خوانم ولی در حال نماز می خواهم بگریم.



مصیبتی دارم، ناراحتی ای دارم، می خواهم یک گریه ای هم وسط نماز بکنم یا به یاد قضیه ای می افتم، یک چیزی می بینم می خندم، چیزی نیست! خیر، نماز مظهر ضبط احساسات است. در حال نماز که رو به یک نقطه می ایستی باید رو به همان نقطه باشی، نه به این طرف بر گردی نه به آن طرف و نه به پشت سر؛ حتی حق نداری سرت را به این طرف یا آن طرف کج و راست کنی، در یک حالت خبردار باید بایستی. خنده و گریه چطور؟ ابداً. خوردن و آشامیدن چطور؟ ابداً. می گوید هیچ یک از اینها با روح عبادت منافات ندارد؛ به یاد خدا هستم، در ضمن خنده ام می گیرد می خواهم بخندم، گریه ام می گیرد می خواهم بگریم یا در بین نماز چیزی بخورم. خیر، تو در همین مدت کم باید تمرین کنی تا بر شکمت مسلط بشوی، بر خنده ات مسلط بشوی، بر گریه ات مسلط بشوی، بر بی انضباطی خودت مسلط بشوی. اینها یک سلسله مسائل اجتماعی است ولی عبادت است، چون عبادت در اسلام جزء برنامه تربیتی است. عبادت بدون رعایت این اصول، پذیرفته نیست.

#### ۶. طمأنینه

طمأنینه چطور؟ این هم واقعاً عجیب است! بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می خوانم، همه آن شرایط را رعایت می کنم اما خودم را تکان می دهم؛ یک پایم را برمی دارم، یک پای دیگر را می گذارم، خودم را به طرف راست و چپ حرکت می دهم. می گوید این نماز تو باطل است. در رکوع یا سجود مرتب خودم را حرکت می دهم، پاهایم یا دستم را حرکت می دهم. این نماز تو باطل است. باید با آرامش و طمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می ایستی و می خواهی بگویی اللّٰهُ اکبر، تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگویی اللّٰهُ اکبر. اگر در حال حرکت بگویی اللّٰهُ اکبر باطل است.

باید آرام بگیری، بعد بگویی اللّٰهُ اکبر. آنگاه اگر خواستی خودت را تکان بدهی تکان بده اما حرفی نزن، ذکر نگو. اگر فرضاً پایت درد می کند یا عضو دیگری از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر؛ استقرار که پیدا کردی بگو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ .... باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش و طمأنینه باید باشد. هم روح باید طمأنینه داشته باشد و هم جسمت.

#### ۷. اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا



می آیم سراغ سایر قسمت‌های نماز. نماز توجه به خداست. توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا. اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزیها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز می گویی من با هیچ بنده شایسته‌ای سر جنگ ندارم چون اگر با بنده شایسته‌ای سر جنگ داشته باشم، خود ناشایسته‌ام.

ممکن است بگویید: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ با روح عبادت - که حضور قلب به خداست - ارتباطی ندارد.» ولی در اسلام روح و پیکر عبادت با مسائل تربیتی آمیخته است. نماز ضمن اینکه مرکب تقریب پروردگار است، مکتب تربیت هم هست. با اینکه از نظر مسائل معنوی هر چه انسان خودش و دیگران را فراموش کند بهتر است، اما از نظر اجتماعی فراموش نکردن دیگران لازم و ضروری است.

در سوره حمد «۱» که جزء قطعی نماز است می گوییم: اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، نمی گوییم «اِيَّاكَ اَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ اَسْتَعِينُ». «اِيَّاكَ اَعْبُدُ» به اصطلاح متکلم وحده است، یعنی خدایا من تنها تو را می پرستم، تنها از تو کمک می گیرم. اما این جور نمی گوییم، می گوییم: اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خدایا! ما تنها تو را می پرستیم، خدایا! ما تنها از تو کمک و استعانت می جوییم. یعنی می گوییم خدایا! من تنها نیستم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم. ضمناً انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند: خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم؛ «ما» هستیم نه «من» (در دنیای اسلام «من» وجود ندارد، «ما» وجود دارد)؛ ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوییم. و همین طور سایر قسمت‌های نماز که هر کدام خودش درس است، تذکرو یادآوری است.

تأثیر کلمه «الله اکبر»

مثلاً شما کلمه الله اکبر را در نظر بگیرید. مگر انسان کیست که در مقابل یک جریان‌هایی قرار بگیرد و مرعوب نشود؟ انسان ترس دارد. انسان در مقابل یک کوه عظیم که قرار می گیرد یا بالای آن می رود و پایین را نگاه می کند، ترس او را می گیرد. در مقابل دریا که خودش را می بیند، می ترسد. وقتی یک صاحب قدرت و هیبتی را می بیند، صاحب دبدبه و کبکبه‌ای را می بیند یا به حضور او می رود ممکن است خودش را ببازد، زبانش به لکنت بیفتد، چرا؟ چون مرعوب عظمت او می شود.



این برای بشر، طبیعی است. اما گوینده الله اکبر، آن کسی که الله اکبر را به خودش تلقین کرده است، هرگز عظمت هیچ کس و هیچ چیز او را مرعوب نمی‌کند، چرا؟ [چون] الله اکبر [یعنی] بزرگتر از هر چیز و بلکه بزرگتر از هر توصیف، ذات اقدس الهی است؛ یعنی من خدا را به عظمت می‌شناسم. دیگر وقتی من خدا را به عظمت می‌شناسم، همه چیز در مقابل من حقیر است. این کلمه الله اکبر به انسان شخصیت می‌دهد، روح انسان را بزرگ می‌کند.

علی علیه السلام می‌فرماید: عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ «۱»

یعنی خدا به عظمت در روح اهل حق جلوه کرده است و لهذا غیر خدا هر چه هست، در نظرشان کوچک است. اینجا یک توضیحی برایتان عرض بکنم: کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است.

مثلاً شما که در فضای این حسینیه «۱» قرار گرفته‌اید، اگر قبل از آنکه به اینجا بیایید در یک تالار کوچکتر از اینجا مثلاً ثلث اینجا می‌بودید، این تالار به نظرتان خیلی بزرگ می‌آمد. ولی اگر برعکس، اول شما در تالاری باشید که سه برابر اینجا باشد، از آنجا که به اینجا می‌آید، این تالار به نظرتان خیلی کوچک می‌آید. همیشه انسان وقتی موجودی را در کنار موجود دیگر می‌بیند، اگر آن موجود دیگر بزرگتر از آن باشد، آن را کوچک می‌بیند و اگر کوچکتر از آن باشد، آن را بزرگ می‌بیند. لهذا افرادی که با عظمت پروردگارش آشنا هستند و عظمت پروردگار را حس می‌کنند، اصلاً هر چیز دیگری در نظرشان حقیر و کوچک است، نمی‌تواند بزرگ باشد. سعدی در بوستان خیلی عالی می‌گوید:

بر عارفان جز خدا هیچ نیست      ره عقل جز پیچ در پیچ نیست

می‌گوید عارفان غیر از خدا برای هیچ چیز شیئیت قائل نیستند و می‌گویند اصلاً وجود ندارد. یکی از معانی «وحدت وجود» همین است که عارف وقتی خدا را به عظمت می‌شناسد، دیگر اصلاً نمی‌تواند بگوید غیر از او موجود دیگری هست؛ می‌گوید اگر وجود، «او» است غیر «او» هر چه هست عدم است. سعدی هم وحدت وجود را به همین معنی می‌گوید. بعد می‌گوید:

توان گفتن این با حقایق شناس      ولی خرده گیرند اهل قیاس



حقیقت شناسان می فهمند که من چه می گویم اما افرادی که به قول او اهل قیاسند عیب می گیرند که وحدت وجود یعنی چه؟!

که پس آسمان و زمین چیستند      بنی آدم و دیو و دد کیستند

اگر غیر خدا چیزی نیست، پس زمین چیست؟ آسمان چیست؟ بنی آدم چیست؟

دیو و دد چیست؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند      جوابت بگویم درایت پسند

که خورشید و دریا و کوه و فلک      پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هرچه هستند از آن کمترند      که با هستی اش نام هستی برند

می گوید: من نمی گویم آسمان و زمین و انسان و فرشته وجود ندارد که وقتی می گویم خدا هست و غیر خدا نیست، تو بگویی من منکر اشیاء دیگر شده‌ام؛ نه، وقتی او را به عظمت شناختم، غیر او هرچه را می بینم کوچکتر از این می بینم که بگویم هست.

که جایی که دریاست من چیستم      گر او هست حقا که من نیستم

وقتی شما می گوید الله اکبر، اگر از عمق روح و دل بگوئید، عظمت الهی در نظرتان تجسم پیدا می کند. وقتی که عظمت الهی در دل شما پیدا شد، محال است کسی به نظرتان بزرگ بیاید، محال است از کسی بترسید، در مقابل کسی خضوع و خشوع کنید. این است که بندگی خدا آزادی آور است. اگر انسان خدا را به عظمت بشناسد، بنده او می شود و لازمه بندگی خدا آزادی از غیر خداست. گفت:

نشوی بنده تا نگردی حر      نتوان کرد ظرف پر را پر

چند گویی که بندگی چه بود      بندگی جز شکنندگی نبود

بندگی خدا همیشه مساوی است با آزادشدن از غیر خدا؛ چون ادراک عظمت الهی همیشه ملازم است با ادراک حقارت غیر خدا، و وقتی انسان غیر خدا را هرچه بود حقیر و کوچک دید، محال است حقیر را از آن جهت که حقیر است بندگی کند.





حقیر را انسان به غلط عظیم می‌بیند که بندگی می‌کند.

اذکار دیگر نماز مثل سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ و «شهادت» ها هر کدام رمزی دارند.

شخصی از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد: چرا ما در هر رکعت نماز دو بار سجده می‌کنیم؟ همین طور که یک بار رکوع می‌کنیم یک بار هم سجده کنیم. چه خصوصیتی در خاک است؟ (البته می‌دانید که سجده یک خضوع بالاتر و خشوع بیشتری از رکوع است؛ چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را - عزیزترین عضو انسان سر است، آنجا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر هم عزیزترین نقطه پیشانی است - به علامت عبودیت روی پست ترین چیز یعنی خاک می‌گذارد، جبین بر خاک می‌ساید، این طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می‌کند).

امیرالمؤمنین این آیه را خواند: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى «۱». اول که سر بر سجده می‌گذاری و برمی‌داری یعنی مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ. همه ما از خاک آفریده شده‌ایم، تمام این پیکر ما ریشه‌اش خاک است، هر چه هستیم از خاک به وجود آمده‌ایم. دومرتبه سرت را به خاک بگذار، یادت بیاید که می‌میری و باز به خاک برمی‌گردی. دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یک بار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.

مسئولیت ما نسبت به نماز خواندن خاندان خود

با ذکر یک نکته به عرایض خاتمه می‌دهم. خیلی دلم می‌خواهد ما به اهمیت نماز که عمود دین است پی برده باشیم. هیچ می‌دانید که ما مسئول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم یا نه؟ هر فردی از ما، هم مسئول نماز خودش است و هم مسئول نماز اهلش یعنی زن و بچه‌اش. خطاب به پیغمبر اکرم است: وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبْرَ عَلَيْهَا «۱»

ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش. این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ما به این امر موظف هستیم.



بچه‌ها را چه باید کرد؟ بچه‌ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد. دستور رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی‌تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می‌تواند بخواند. از هفت سالگی می‌تواند به نماز عادت کند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می‌رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند، در خانواده هم باید به او یاد بدهند.

ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه‌ای ندارد.

کوشش کنید که بچه‌تان از اول به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. به هر شکلی که می‌توانید موجبات تشویق بچه‌تان را فراهم کنید که با ذوق و شوق نماز بخواند؛ زیاد به او بارک اللّٰه بگویید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می‌خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می‌شود. دیگر اینکه بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد و نماز خواندن جمع را نبیند، به این کار تشویق نمی‌شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است. آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می‌بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می‌کند، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مساجد و معابد و مجالس دینی و اینکه بچه‌ها کمتر در مجالس مذهبی شرکت می‌کنند، سبب می‌شود که اینها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است.

اما اسلام که می‌گوید بچه‌ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی‌گوید آقامآبانه فرمان بده، تشر بزن، دعواش کن؛ نه، از هر وسیله‌ای که می‌دانید بهتر می‌شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده کنید. باید ما با بچه‌های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا آنها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم، در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می‌رویم که بچه‌های ما - که هفت ساله شده‌اند، به دبستان رفته‌اند و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه ولی اصلاً پایشان به مساجد نرسیده است - بروند. اینها قهراً از مساجد فراری می‌شوند. حالا ممکن است بگویید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلاً یک روضه خوان می‌آید و حرف چنین و چنان می‌زند. آنها را هم وظیفه داریم که درست کنیم. وظیفه که در یک جا تمام نمی‌شود. وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح کنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نمازخوان کنیم به



شکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند، فواید و خاصیت نماز خواندن و در حدودی که می‌توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچه‌ها بگوییم.

در آیه قرآن هست که از بعضی از اهل جهنم در حالی که معذب هستند می‌پرسند: ما سَلَكْكُمْ فِي سَقَرٍ چه چیزی شما را در این جهنم قرار داد؟ قالوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ ما نماز نمی‌خواندیم، به فقرا کمک نمی‌کردیم وَ كُنَّا نَحْوُصُّ مَعَ الْخَائِضِينَ «۱»

در هر چرندی هم وارد می‌شدیم، هر جا که حرف ضد دین می‌گفتند می‌رفتیم گوش می‌کردیم یا خودمان می‌گفتیم؛ نتیجه‌اش این است.

از اینجا بفهمید چرا نماز در اسلام اینقدر مهم است، چرا پیغمبر می‌گوید نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشد و به درستی اجرا بشود، همه چیز درست می‌شود. علی علیه السلام در آخرین وصایایش - که مکرر شنیده‌اید و با جمله الله، الله شروع می‌شود، همان وصایایی که وقتی تمام شد چند لحظه بیشتر طول نکشید که جان به جان آفرین تسلیم کرد - راجع به نماز فرمود: اللَّهُ اللَّهُ بِالصَّلَاةِ فَأَنْهَا عَمُودُ دِينِكُمْ «۱»

خدا را، خدا را درباره نماز که نماز استوانه خیمه دین شماست.

نماز اباعبدالله در صحرای کربلا

می‌دانید که در روز عاشورا کشتارها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت، یعنی تا ظهر عاشورا غالب صحابه اباعبدالله و تمام بنی هاشم و خود اباعبدالله که بعد از همه شهید شدند، زنده بودند. فقط در حدود سی نفر از اصحاب اباعبدالله در یک جریان تیراندازی که به وسیله دشمن انجام شد، قبل از ظهر به خاک افتادند و شهید شدند و آله باقی افراد تا ظهر عاشورا در قید حیات بودند.

مردی از اصحاب اباعبدالله یک وقت متوجه شد که الآن اول ظهر است. آمد عرض کرد: یا اباعبدالله! وقت نماز است و ما دلمان می‌خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. اباعبدالله نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است.

می‌گویند این جمله را فرمود: ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ (یا ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ). اگر ذَكَرْتَ باشد یعنی نماز به یادت افتاد، اگر ذَكَرْتَ باشد یعنی نماز را به یاد ما آوردی) جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نماز را یاد کردی، خدا تو را از نماز گزاران



قرار بدهد. (مردی که سر بر کف دست گذاشته است، یک چنین مجاهدی را امام دعا می کند که خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد. ببینید نماز گزار واقعی چه مقامی دارد!) فرمود: بله نماز می خوانیم. همان جا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی «نماز خوف» نامیده می شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند برای اینکه مجال نیست. و در آنجا باید مخفف خواند. چون اگر همه به نماز بایستند وضع دفاعی شان بهم می خورد، سربازان موظف هستند در حال نماز، نیمی در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا کنند. امام جماعت یک رکعت را که خواند صبر می کند تا آنها رکعت دیگرشان را بخوانند. بعد آنها می روند پست را از رفقای خودشان می گیرند در حالی که امام همین طور منتظر نشسته یا ایستاده است. سربازان دیگر می آیند و نماز خودشان را با رکعت دوم امام می خوانند.

اباعبدالله چنین نماز خوفی خواند ولی وضع ابا عبدالله یک وضع خاصی بود زیرا چندان از دشمن دور نبودند. لهذا آن عده ای که می خواستند دفاع کنند نزدیک ابا عبدالله ایستاده بودند و دشمن بی حیای بی شرم حتی در این لحظه هم آنها را راحت نگذاشت. در حالی که ابا عبدالله مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیراندازی کرد، دو نوع تیراندازی؛ هم تیر زبان که یکی فریاد کرد: حسین! نماز نخوان، نماز تو فایده ای ندارد، تو بر پیشوای زمان خودت یزید یاغی هستی، لذا نماز تو قبول نیست! و هم تیرهایی که از کمانهای معمولی شان پرتاب می کردند. یکی دو نفر از صحابه ابا عبدالله که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند. یکی از آنها سعید بن عبدالله حنفی به حالی افتاد که وقتی نماز ابا عبدالله تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود. آقا خودشان را به بالین او رساندند. وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت. عرض کرد: «یا ابا عبد الله! اَوْفَيْتُ؟» آیا من حق وفا را بجا آوردم؟ مثل اینکه هنوز هم فکر می کرد که حق حسین آنقدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد. این بود نماز ابا عبدالله در صحرای کربلا.

اباعبدالله در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، سُبْحَانَ اللَّهِ گفت، بَحْوَلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ اقْوَمُ وَ اَفْعَدُ گفت، رکوع و سجود کرد. دو سه ساعت بعد از این نماز برای حسین علیه السلام نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد، به شکل دیگری ذکر گفت. اما رکوع ابا عبدالله آن وقتی بود که تیری به سینه مقدسش وارد شد و ابا عبدالله مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد. آیا می دانید سجود ابا عبدالله به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد، چون ابا عبدالله قهراً از روی اسب بر زمین افتاد؛ طرف راست صورتش را



روی خاکهای گرم کربلا گذاشت. ذکر ابا عبد الله این بود: بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَ عَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ. ولا حول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطّٰهَرِیْنَ. باسمک العظیم الاعظم ....

خدایا! عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، توفیق عبادت و عبودیت و بندگی خودت را به همه ما کرامت کن.

خدایا! ما را از نماز گزاران واقعی قرار بده، نیتهای همه ما را خالص بگردان، ما را از شر شیاطین جن و انس محفوظ بدار.

خدایا! اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

رحم اللّٰهُ من قرأ الفاتحة مع الصلوات